بنوع ضیا مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیده سرچشمه فیض موافقت و مرافعت صوری و معنوی استغنی

اخلاق ناصری

۱۹۲۴

مصنفهٔ علامهٔ معروف محقق و فهامهٔ مشهور حکیم مدقق شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نول کشور واقع مقام لکهنؤ جهان مشهور طبع شد

باهتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

این مجموعه‌ایست جامع مکارم و فضائل اخلاق زمین و زمان

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل اخلاق پسندیده سرچشمهٔ فیض موافقت و مرافعت صوری و معنوی است



مصنفه علامهٔ معروف محقق و فهامهٔ مشهور حکیم مدقق شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ مقبول جهان شد

باهتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

الحمد للہ کہ این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیدہ سرچشمۂ فیض موافقت و مرافقت صوری و معنوی است یعنی

اخلاق ناصری

۱۹۲۴

مصنفہ علامۂ معروف محقق و فہامۂ مشہور حکیم مدقق شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمہ اللہ

در مطبع منشی نولکشور واقع مقام لکھنؤ مقبول جہان شد

باہتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه
در بدو فطرت اولی و هو الذی یبدأ الخلق حقایق انواع را از مطالع
ابداع بر می آورد هیولای انسان را که سمت عالم خلقی داشت

چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت ترتیب رسید و
اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آید خلعت صورت انسانی را که
طراز عالم امری داشت که و ینزل الروح من امره بیک دفعه که و ما
امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید
تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید
و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقا آخر و بازای بدو فطرت
در عود نشاست ثم یعیده معنویت انسان را که مبدأ وجود صورت
نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لمحه ایجاد یافته
بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا
بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تحلی

بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل
می گذارند تا انگاه بمیعاد ارجعی الی ربک رساند وصورت مستعار
اورا که لباس اول هیولای اولای انسانی بود ودر کون اول بچندان
تخمیر وترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون تا چون ندای لمن الملک الیوم
با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای
عالمهای ملک وملکوت افتد وموعد کل شیء هالک الا وجهه در آید
وعده کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد وحکمت کنت کنزا مخفیا

[illegible]

باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم وصلوات نامحصور وتحیات
نامعدود سزاوار شار وجود مقدس سرور رهنمایان دین مهتر پیشوایان اهل الیقین
حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت وجهالت
بنور ارشاد وهدایت اوست وامان اهل ایمان از ورطات غفلت وضلالت
از اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله ومولف این رساله احقر العباد

[illegible]

محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر
او را بمقام خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب
مسطور و مذکورست درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیهٔ شعر

ودارهم ما دمت فی دارهم ❊ وارضهم ما کنت فی ارضهم ❊ ونص کل ما یوفی

المرء بنفسه ❊ وعرضه کتب له به صدقة ❊ وجهت استخلاص نفس و عرض از وضع
دیباچه بر صنعتی موافق عادت آن جماعه در اثناء و اطراء سادات و کبرای ایشان
پرداخت و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقهٔ اهل شریعت

۱ در لغات برهان قاطع مذکورست که طوس بروزن روس نام شهریست قدیم در خراسان بنا کرده طوس بود و صاحب آنشکده گفته که اصل مصنف یعنی نصیر الدین علیه الرحمة از جهرود قم است و مصنف در طوس متولد شده و بطوسی اشتهار دارد ۱۲ ۲ جلای بالفتح از خانمان و وطن آواره شدن لازم و متعدی هم دو آمده ۱۲ ۳ قهستان معرب کهستان است در خراسان و تعریب اشتهار دارد ۱۲ ۴ ... ۵ [illegible]

وسنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت
و مخالفت مذهبی و ملتی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب فوائد را با اختلاف عقائد
بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخه های بسیار ازان کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه
روزگار عمت معدلته این بنده سپاس دار را ازان مقام نا محمود مخرجی
کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل
این کتاب را بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای
ایشان قلم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بر سیاقت
غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تعییر مبادرت
نماید بیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران
مقال بی ملاحظهٔ معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی باند پس بموجب
این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدن
درد نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتتح کتاب
را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود والله الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین
اقامت ۱۲
عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای فکری که می رفت
بپوشاند او را خدا برحمت خویش ۱۲
از کتاب الطهارة که استاذ فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد
ابن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه و
ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین
اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که
بپیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة	وصار لتکمیل البریة ضامنا
فدا می کنم بذات خود کتابی که جمع کرد هر خوبی را	و گشت برای تکمیل خلق الله ضامن

ل۱ پیش بوزن ریش ... یعنی ماضی و مستقبل هم آمده ۱۲ ل۲ جامع اوصاف کمال است و تکمیل خلایق را ذمه دارست مؤلف ... حاصل معنی این قطعه آنست که کتاب هذا ... آن حق خالص از باطل جدا شده ظاهر کرده و همچنین حق قبل ازین تالیف ظاهر ... پوشیده بود و نا حق کتاب الطهارة یعنی کتاب پاکیزگی نهاده این ... اسم مطابق مسمی و حق معنی این اسم را در آن کتاب ادا نموده است و ... در این باب دروغ زن نیست بحقیقت همچنین است و آن مؤلف ... کوشش چنانکه بایست نمود و در باره خیر خواهی ... خلق الله قصور نکرده است عجب ... نیک کرده خدا جزای نیک دهاد ۱۲

مؤلفه قد ابرز الحق خالصا	بتالیفه من بعد ما کان کامنا
مؤلف آن ظاهر نموده است حق را خالص	بآن تالیف خود پس ازان که بود آن حق پوشیده
و سمّاه باسم الطهارة قاضیا	حق معناه و لم یک مائنا
و نشان کرد او را بنام طهارة یعنی پاکیزگی تمام	بآن حق معنی او را نموده است در وی عگو
لقد بذل المجهود لله دره	فما کان فی نصح الخلائق خائنا
البته خرچ نموده است کوشش را برای خدا نیکوئی او است	پس نبود در خیر خواهی خلق خیانت کننده

بمحرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را تبدیل کسوت الفاظ
و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر اهل
عربی ۱۲
این روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی
زیور ۱۲ کتاب الطهارة ۱۲
چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیا خیری بود هر چه
آراسته ۱۲ جزا ۱۲
تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی نماید
معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان
تکرار ۱۲
شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن دوخته
سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن
پوست بر کندیدن ۱۲ صورت نوشتن ۱۲

ل۱ یعنی حق خالص پوشیده بود در فتنه مؤلف خالص ظاهر شد آن کتاب را تالیف کرد و آن حق خالص ... ل۲ ادب طریقه ... بعد ازان که آن حق پوشیده بود ۱۲ ... آن را عالم ادب علوم عربیه و ... ل۳ تحقیق ... تجاوز از ادب یعنی گفتن ... ل۴ انقیاد ابعداری ۱۲ و معانی و بیان ... بیگانه ۱۲ ... دو چیزه و اینجا مراد از نادر و عجیب ۱۲ قبول کردن ۱۲ ل۵ برآوردن ... و از همین است ... غرض ... ل۶ ... عرض بالفتح پیش کردن ... ل۷ مسخ تحویل ... یعنی موجودات گرفتن ۱۲ ... الصورة ... ۱۲

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جویی و غیبت گویی مصئون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی ست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهم ست و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوه ملازمت و اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

[illegible]

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر و عرضداشت پسندیده آمد پس باین موجب بندهٔ بی بضاعت هر چند خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرأت نمی دید و بدین عزیمت از طعن طاعن و وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در تمعینی شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

[illegible]

[illegible]

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث
مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت
عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد
و چون چنین بود حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگرے عمل
علم تصور حقائق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و
مزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوة باشد بحد
فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و انسانے

فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عز من قائل يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ
فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
انچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
دیگری انچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگرے علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم میشود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگری علم بانچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکی انچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

و تصور آن و دوم انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین
روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعة خوانند
دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی را ازین سه علم مشتمل بود
بر چند جزو که برخی ازان بمثابهٔ اصول باشد و بعضی بمنزلهٔ فروع
اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا اسباب دیگر موجودات شده اند
چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی
که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث
و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی گویند و فروع آن چند نوع
بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و انچه بدان ماند

(ماند جمیع اجسام از آسمان و زمین و ما بینهما ۱۲) (عناصر و اجسام) (و آنرا امور عامه نیز گویند ۱۲) (علم ما بعد الطبیعة ۱۲) (و این را علم نوامیس گویند ۱۲)

اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام
و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص
آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام
علوی نسبت بایکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام
و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم خارج
افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را
علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب

بایکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که درمیان آوازها افتد
وآن را علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول
علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت
و غیر آن و آن را سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماء و عالم گویند
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترکه و آن را
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوة بفعل آورده
مقصور ست بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلیم ست و بمنزلهٔ ادات ست تحصیل دیگر علوم
را این ست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم می شود بدو قسم
یکی انچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگری انچه راجع بود با جماعتی

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم مشیود بدو قسم یکی انچه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانهٔ دیگری آنکه راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و
مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم
را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما انچه مبدا آن طبع بود آنست که
تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود
و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و انچه مبدا آن
وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آن را
آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی
بود مؤید بتائید الهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی
خوانند و این نیز سه صنف باشد اول انچه راجع بود با هر نفسی بانفراد
مانند عبادات و احکام دوم انچه راجع بود باهل منازل بمشارکت
مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم انچه راجع بود باهل شهرها و اقلیمها
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدا
این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال
و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول

ع۱ نوامیس جمع ناموس یعنی شریعت و سنت ... که نازل شود از وحی [illegible]
ع۲ حدود جمع حد یعنی ادب کردن گناهگاران ... چون قصاص و تعزیر [illegible] ۱۲
ع۳ موضوع هر علم آن چیزیست که در آن علم بحث کرده شود از عوارض آن ۱۲
ع۴ مثل خرید و فروخت و اجاره و غیره ۱۲

در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
کلیات امور که زوال و انتقال بدان منطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
انشاء الله تعالی ابتدا خوض در مطلوب فهرس فصول کتاب
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت
مدنی پس واجب نمود وضع ابواب این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی
است بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحاله هر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطی که دران مقاله

ع۱ [illegible]
ع۲ [illegible]
ع۳ [illegible]

افتد فهرست کتاب و آن مشتمل ست بر سه مقاله و سی فصل مقالهٔ اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن
مشتمل ست بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانی
که مخالفت حق کرده اند دران باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل ست بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن ست فصل دوم در بیان آنکه

صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات ست فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آن ست
چند ست فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل
مقصور بود فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ
رذائل مقدر بود مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل فصل چہارم در معرفت
سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین
فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالۂ سوم
در سیاست مدن و آن ہشت فصل ست فصل اول در سبب احتیاج
بتمدن و شرح ماہیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت
محبت کہ ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم
در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چہارم در سیاست
ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت خدم و آداب
اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت
با اصدقا فصل ہفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
فصل ہشتم در وصایا ئیکہ منسوب است بافلاطون نافع در ہمہ

ابواب و ختم کتاب بران کردہ آید واللہ الموفق والمعین و پیش
از خوض در مطلوب میگوییم کہ آنچہ درین کتاب تحریر می افتد از جوامع
حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکمائ
متقدم و متاخر باز گفتہ می آید بے آنکہ در تحقیق حق و ابطال باطل
شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی و تزئیف مذہبی خوض
کردہ شود پس اگر متامل را در نکتہ اشتباہی افتد یا مسئلہ را محل
اعتراض شمرد باید کہ داند کہ محرر این کتاب صاحب عہدۂ جواب
و ضامن استکشاف از وجہ صواب نیست ہمگنان را از حضرت الٰہی کہ
منبع فیض رحمت و مصدر نور ہدایت ہست توفیق استرشاد
می باید خواست و ہمت بر ادراک محبت و طاعت محب یگانہ کہ حق
حقیقی و خیر کلی ست مقصور باید داشت تا بمطالب جاودانی
و مقاصد دو جہانی برسند واللہ ولی الفضل و ملہم العقل منہ

المبدء والیه المنتهی مقالهٔ اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع

هر علمی را موضوعی بود که دران علم بحث از ان کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه بلندتر از ان علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلّم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم ست بما بعد الطبیعة مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعة آنست که انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که دران علم بحث از ان کنند و خود تمامیت این علم بران مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی ست با آنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که باراده او از و صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

بود از آن جهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر
تواند شد بحسب ارادهٔ او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او
کدام ست که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتی
که مطلوب او ست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام ست چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها
فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی
این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این براهین مسائل
آن علم ست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم ست
و از روی افاده شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلی آنجا کردن

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز
که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء
بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم
آن را انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و در این مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات ست و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول
که مطلوب اثبات وجود نفس بهیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدیکه خفته در خواب بیدار در بیداری و مست در مستی و
هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود
غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی
خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را
بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل
باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس ست گوییم هر موجودیکه

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر ست یا عرض
بیانش بحسب این موضع آن ست که هر موجودیکه هست یا وجود او
به تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال ست و هیئت تخت
که تبع وجود چوب ست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت
مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و
آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقدر شد گوییم نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آن ست که
محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی
بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل

وقابل صور معقولات ومعانی مدرکات ست وپیوسته صورتی
ومعنی در و متمثل میشود ودیگری ازو زائل واین خاصیت
منافی عرضیت ست پس نفس عرض نتواند بود وچون عرض نبوده
معلوم شد که موجود یا جوهر ست یا عرض پس نفس جوهر بود واینست
مطلوب واما بیان بساطت او آن ست که هر چه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود وانچه قابل تجزیه نبود درین مقام آن را
بسیط میخوانیم وانچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفس تصور معنی واحد می کند چه هر چیز را بوحدت وسلب
وحدت حکم می کند وخود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که
جزو او بود تصور نکند واگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که درو حال بود هم قابل
قسمت بوده باشد واین محال ست چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نه کند

و چون بطلان قسم دوم ظاهر ست پس مطلوب حق بوده آن
بساطت اوست واما برهان انکه نه جسم ست ونه جسمانی آنست که
هر چه جسم ست مرکب ست وقابل انقسام ودلیل بران آنست که
هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت انچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و
چون مماس هر طرفی بچیزی دیگر بود متجزی شده باشد وچون
جسم مرکب ست جسمانی که محمول ومقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال ست پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود وما گفته ایم که نفس بسیط ست پس نفس

جسم بود و نه جسمانی[1] وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتیکه پیش ازان داشته باشد ازو زائل نشود مثلاً جسمی که
صورت[2] تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگزارد صورت[3] تربیع
درو حاصل نتواند شد و یا پارهٔ شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا
آن نقش ازو برنخیزد نقش مهری دیگر درو مصور نشود چه اگر از نقش
اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند (ای خراب شوند ۱۲) و هیچ کدام
منتقش تمام نشود و این حکم در همگی[4] اجسام مستمر و عام باشد و
حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات
برو طاری[5] میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
استدعای زوال صورت سابقه کند (بر نفس ناطقه ۱۲) بلکه همگی صور درو تام و کامل
متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که درو حاصل
آید عاجز[6] شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او

[1] جسمانی منسوب بجسم که از اعراض جسم باشد چون جسم نباشد عرض جسم [illegible] [2] [illegible] [3] [illegible] [4] [illegible] [5] [illegible] [6] [illegible]

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع (فراهم گیرنده ۱۲) تر فهم و کیاست درو بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعد[1] تر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود و جهی دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان[2] آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد درو در یک حال جمع
آید چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات[3]
و اعراض[4] متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند (بسبب اینکه ۱۲) تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود و جهی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک

[1] [illegible] [2] [illegible] در آمدن [illegible] [3] [illegible] کیفیات [illegible] [4] اعراض [illegible]

صورنیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در
قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق
او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
خویش مدد میابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی
وحصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر آنکه
چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دور تر بود را یهای
صحیح و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و حرص و شرهٔ او بر
معرفت حقائق آلهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است
بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش
قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات
ضعیف تر می شود و باجتناب از آن قوت می یابد وجهی دیگر
هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از
مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازها در چیزی
دیگر نیاید و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نه کند

غالب شدن ۱۲ — کوشش و اشتعال ۱۲ — بر انگیختن ۱۲ — غلبه ۱۲

[illegible]

و نه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه
چشم را هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را
که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر بدستی می بیند و
ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب
نگونسار می بیند هرگز بسبب علت نگونساری آنرا باصره نه بیند
و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را بیک فعل ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان
مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک
کند که قوت هر حاسه حسیت و آلهٔ او کدام است و اسباب و علل اغلاط
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز

آگاه ۱۲ — ای آلهٔ احساس او ۱۲

[illegible]

کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی ست بل شریف تر از آنست و در ادراک کامل تر و اما آنکه او را ادراک بذات ست و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک بآله خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد اینست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس که بتوسط آلات ست ظاهرست چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

باشد و آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم ست و نه جسمانی پس محسوس نبود و این ست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت ست در معرفت نفس ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جائز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد و فنا برو روا بود بقا درو بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آن چیز که بقا درو بفعل بود اگر فنا هم درو بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال ست پس باید که آنچه بقا درو بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا درو بقوه بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا درو بقوه است صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف

صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادیکه در و حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل
و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروری ست پس ملاقات انچه بقا در و بود بفعل و انچه
فنا در و بود بقوة بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنای محل
در حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود پس
انچه فنا در و بقوة بود محل او آن موجود بود که بقا در و بفعل ست و
ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود و بانحلال ترکیب
بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقراء نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق تبقدیم رساند
و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی باعدام
نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل می شود و
حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش باشد مثلاً آب هوا شود
و هوا آتش و ماده که این صورت برو طاری میشود بر سبیل بدل
در هر سه حال موجود بود الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی باعدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنای صور تنها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس شود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی ست نفس را
مانند آلات و ادوات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند
که بدن محل یا مکان او ست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

آلات بود باضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتب اهل نظر
بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است اینقدر
اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از
قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شامل ست چند معنی مختلف را و انچه
ازان معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که
ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را
شامل ست دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور ست سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر ممتاز
و مخصوص ست و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی
ازان مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت ست یکی
قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی
دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید مثل
در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

ادراکی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراکی دو صنف بود
یکی انچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی
نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک
بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت
حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آن
قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن
تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی
و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی
دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست که تا میان
قوتهائیکه آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زائد بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل
این صناعت که دران خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد
پس گوئیم ازین قوی که برشمردیم سه قوت ست که مبادی افعال و
بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت ادراک
معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب لذات از مآکل
و مشارب و مناکح و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدا دفع مضار
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر
انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول بانفراد
و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که بمثابه آلات اند
آن را اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما
قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست
و اما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و
شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس را
سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه
و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

وارادت و رویت را دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان انانچه در فطرت یافته باشند زائل نشود

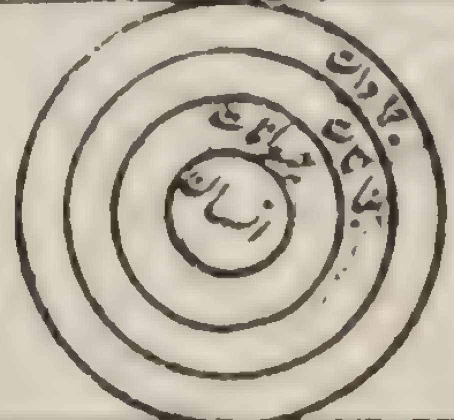
فصل چهارم در بیان آنکه انسان

اشرف موجودات این عالم ست اجسام طبعی از ان روی که جسم اند بایکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل ست و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را تنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب با عتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر می شود پس انچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تر ست از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار ست تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در و

نمو

چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمود و جذب ملائم و نقض غیر ملائم ظاهر شود و این قوتها نیز درو متفاوت افتد بحسب استعداد و انچه بافق جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که معادن بهتر مانده از و گذشته مانند گیاهها که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و درو قوت بقاء شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ افزاید تا گیاهها تخم دارو درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در منبت او جزوی معین شده است که حرارت غریزی درو منبعث باشد بشابه دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و روید چنانکه شرائین از دل و در تلقیح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی انچه بدان بارگیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد
که شبیه است بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشاورزی عجیب تر و آن آنست که
درختی میباشد که میل میکند بدرختی و باز نگیرد از گشن هیچ درختی دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت
الفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است
درین درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت در طلب غذا و انچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی
باشد و این مقام غایت کمال نباتات ست و مبدأ اتصال بافق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدأ آن افق



نبات پیوسته بود مانند حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج
و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانیکه در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قدرتست بر
حرکت ارادی و احساس تا طلب ملائم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام
بگذرد و بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته و معد بود و انچه بدرجهٔ کمال رسد در ان باب سلاحهای
تمام که بعضی بمنزلهٔ نیزه ها باشد چون شاخ و سرون و بعضی مشابه کاردها
و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و انچه بدان
ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در شهپر بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و انچه آن قوت در و ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و
روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص را انچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت

مقدور ومهیاست چه بقوت وشوکت وترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد
وچه بالهام رعایت مصالح که مستدعی بکمال شخص یا نوع شود مانند شرائط
ازدواج وطلب نسل وحفظ فرزند وتربیت او وساختن آشیان بحسب حاجت
وذخیره نهادن غذا وایثار آن بر ابنای جنس وموافقت ومخالفت
با ایشان واحتیاط وکیاست وتحری وفراست در هر بابی بحدیکه
خردمندان متحیر شوند وبحکمت وقدرت صانع خویش اعتراف کنند
سبحان الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی واختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب
آن به بسائط وبعد این از ان وشریف ترین انواع آنست که کیاست
وادراک او بجدی رسد که قبول تادیب وتعلیم کند تا کمالی که درو
مفطور نبود اورا حاصل شود مانند اسپ مؤدب وباز معلم و
چندانکه این قوت درو زیاده بود مرتبه اورا رجحان بیشتر بود تا
بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه
آنچه به بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی وتعبی
که با ایشان رسد واین نهایت مراتب حیوانات بود ومرتبه

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد وآن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب وغیر ایشان چه
حرکات وافعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این غایت هر ترتب وتفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
بعد ازین مراتب کمال ونقصان مقدار بر اراده ورویت بود پس
هر مردم که این قوی درو تمام افتد وباستعمال آلات واستنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت وشرف
او زیاده بود بر آنکه این معانی درو کمتر باشد واوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیله عقل وقوت حدس استخراج صناعات
شریف وترتیب حرفتهای دقیق وآلات لطیف می کنند و
بعد از ان جماعتی که بعقول وافکار وتامل بسیار در علوم ومعارف
وفطنتهای فضائل خوض نمایند واز ایشان گذشته کسانی که
بوحی والهام معرفت حقایق واحکام از مقربان حضرت الهیت
بی توسط اجسام تلقی میکنند ودر تکمیل خلق وتنظیم امور معاش و
معاد سبب راحت وموجب سعادت اهل اقالیم وادوار می شوند

واین نهایت مدارج نوع انسانی بود وتفاوت این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
ونباتات گفته آمد وچون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم
اشرف ووصول بمراتب ملائکه مقدس وعقول ونفوس مجرد تا بنهایت
آنکه مقام وحدت بود وآنجا دائرهٔ وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود
وترتب وتضاد برخیزد ومبدأ ومعاد یکی شود وجز حقیقت حقائق
ونهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان وفضیلت
او بر دیگر موجودات عالم وخصوصیتی که اورا ارزانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور آلهیت ومظهر فیض
وحدت ضمائر ایشان ست وغایت همه غایات ونهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا واولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات وزبدهٔ
کائنات اند ظاهر گردد ولولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است
بل این معنی مقرر مقصود ازان اشاره وغرض از شرح این مراتب آن ست

که تا بداند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است ومیان
مراتب کائنات افتاده واورا راهی است بارادت بمرتبهٔ اعلی
وبطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر انچه دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد وموی وپشم که
مضرت سرما وگرما باز دارد وآلات دفع که بدان از منافی ومعاند
احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است وایشان را
مزاح العلة گردانیده وانچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب
حواله با تدبیر ورویت وتصرف وارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند
بسازد نه غذای او بی ترتیب زرع وحصاد وطحن وعجن وخبز وترکیب
بدست آید ونه لباس او بی تصرف غزل ونسج وخیاطت ودباغت
میسر شود ونه سلاحش بی صناعت وتهذیب وتقدیر صورت بند
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی وحیوانی
در بدو فطرت او تقدیم یافته است ودر غریزت او مرکوز شده وکمال انسانی

و شرف فضیلت و حواله با فکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید
سعادت و شقاوت تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او بمیل
کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه
و از افق با فقی میرساند تا نور الهی برو تابد و مجاورت ملاء اعلی یابد
و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انتکاس
و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای
ردیه که در طبائع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز و
لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه میباید تا مانند سنگی
که از بالا به نشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجه اولی و رتبه اخس رسد و بمقام
هلاکت بوار او بود و چنانکه گفته اند هی النفس ان تهمل تلازم

خساسته

خساسته ÷ و ان تبعث نحو الفضائل تلهج ÷ و از جهت آنکه مردم در بدو
فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان
و هادیان و مودبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از
توجه بجانب شقاوت و خسران که در ان بزیادت جهدی و حرکتی
حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت در ان معنی کافیست
مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را
مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید می گردانند تا بوسیله
تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند
وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را
از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی هست
که هیچ موجودی دیگر با او در ان شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت
او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که
غیر او چیزهای دیگر با او در ان شریک باشند مثال آنکه شمشیر را

خاصیت ست در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیت است
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان
مشارکت صورت نه بندد و هرچند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ
با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت اوست از و و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش
چنانکه شمشیر چندانکه کامل تر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت
کلفتی و جهدیکه صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب
خویش کامل تر بود و اسپ چندانکه دونده تر بود در فرمانبرداری سوار
و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر بکمال خویش نزدیکتر بود و
همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر به دشواری برد یا خود نبرد او را بجای
آهنی دیگر بکار دارند و دران انحطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک نه دود
یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آن را
بر بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر
است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی

اصناف

اصناف نباتات و در بعضی معاون و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق ست که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت ست که بدان جمیل از قبیح و
مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت ست که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما انچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با
مراتب بهائم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلا رغبت بر تحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

چون مآکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجه غلبه شهوی بود و یا
برادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصود دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوات راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد در ان بذل کند در سگی نه رسد و صاحب همت از کجا تن
شمر و طلب چیزی که اگر مدت عمر دران صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را بالکمتر سبعی نسبت دهد دران
باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که
نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا ازاله علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را
از آثار وسخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد لیکن چون
میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

بضرورت

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که
آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات
و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل
از نداوت خالی نیاید مشتعل نشود چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای
او بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده و تا مقتضای طبع خویش
با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف
رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت
تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن بشواغل
محسوسات از وصول بکرامتی که او را در معرض آن آفریده اند تا
بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است
زیاده از مراتب نقصان که عبارت از ان گاه بسلامت و سعادت
و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند
چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء

بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان
کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رات ولا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر بهمین منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف
مشاهدهٔ جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت از چنین مواهب
شریفهٔ جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که
بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت
بلاد و عباد از وی و از احت سفه و فساد او از ان در عاجل و استیجاب
خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من
ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع
و بالله التوفیق **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و
کسانیکه مخالفت حق کرده اند دران باب چون از فصل گذشته
معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

ولدان کودکان و بندگان جمع ... بمعنی ...
مقت بالفتح دشمنی ...
راحت دور کردن ۱۲

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال
شرح دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزا و بسائط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال
او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
را با او دران مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادر ترین
انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بی تهاونی
و تلونی که در و راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال
رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان
دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت ست یکی قوت
علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی
ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه
بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری با سرها مشتمل ست
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد ازان بدرجهٔ کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمال ست مطلوب در حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
دارد و بمنزلهٔ صورت ست و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا ست و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانده‌ایم
چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوة بود و چون
بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا باشد
غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه رسد که بر مراتب کائنات بر وجهی کلی واقف
شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجوه در و حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود تا آثار و افعال
او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد خویش عالمی
بر مثال این عالم کبیر استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای
تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت
ابدی و نعیم مقیم سرمدی بجهت دوام او مستعد گردد و قبول فیض معبود
خویش را مستعد شود و بعد ازان میان او و معبود او حجابی حائل نباید
بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد و این رتبهٔ اعلی و سعادت
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن ست و اگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحاله

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و اورا بر ایشان هیچ شرف
و مزیت صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی[1] بنیه و تفرق اجزا و از معاد
مادی غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل بشهوات
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال
و تهذیب امور بسیست که مودی بود بلذات دنیاوی مثلاً گفتند که فائده
و غرض از ذکر و فکر که دو قوت ست که از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی
کند که از طعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن
مطلوب سد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرند در خدمت
شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی ست در رتبه
بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی ست که قسم دیگر حیوانات ست
در منزلت دنی فرود آورند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق
است و بدین رای نزدیک ست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند

۱ تلاشی نیست شدن ۱۲ ۲ بهیمی ۱۲ ۳ موالی جمع مولی بمعنی غلام ۱۲ ۴ اخس موالی کمینه غلامان ۱۲

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن[1]
و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح
شهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بر
سبیل متاجره[2] و مرابحه[3] کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری
رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات[4]
و خسائس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل ست منزه
و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع بامثال این معانی برادرانه
و ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک بل خنافس[5] و

۱ عدن نام بهشت ۱۲ ۲ متاجره سودا کردن ۱۲ ۳ مرابحه سود کردن ۱۲ ۴ قاذورات جمع قاذوره پلیدی ۱۲ ۵ خنافس جمع خنفسا

دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده
بارای اول در یک ضمیر از عجائب عالم است و اگر فکر کردندی اندک
مایهٔ ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از
لقمهٔ ملائم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای دعیهٔ منی نشوند از دغدغهٔ
مجاری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل
نه کنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این
نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکابت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدائد
آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
تمکن یابند گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است
و ازین مایه غافل مانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و همبرین منوال جالینوس گوید
در حق این جماعهٔ این خبیثان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند

چون

چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افگنند و فرانمایند که ما بدین
طریق متفرد نیستیم بندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی
دیگر روائی یابد و این جماعهٔ احداث و نوآموزان را تباه کنند
و در خواطر ایشان افگنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد
ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند و این
سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه بسیار
شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب
ضرورات بدن ست از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده چون
حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبهٔ یکی ازین اضداد
بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب
از جهت دفع آن حالت ست که باقتضای انحلال بدن میکنند
تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی
تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض

نشود چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت آلهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست
از فرشته فاضل تر و کامل تر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی
نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که
با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات
بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب تر آنکه با وجود
چنین و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقهٔ ایشان یعنی
ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید تمتع از لذات
و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود
ساخته برکت لقمه و نامرغوب تر خرقهٔ اختصار نموده از و تعجب
بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

۱ معارضه در بحث ۲ آنکه دلیل خصم را منهدم کرده باشد ۳ لغت مطابق مطلب خود کند ۴ شغب شور و غوغا ۵ تحقیق از شغب بفتحتین ۶ جدل در اصطلاح دلیل غیر یقینی را گویند که برای الزام خصم باشد یا برای دفع الزام او از خود ۱۲

ولی خدا و صفی اوست و درمیان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر
شخصی نیست و چون او را ببینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه
مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب
این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان ست آن بود که با سفاهت
رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و هنر وقوف
مییابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب
خویش را از انجا که نمی دانند ارتکاب می کنند و روشن تر تنبیهی
بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعة آنست که اگر چه نفس
بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه
اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه ها و
حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را
از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید که مرگ با آرزو
طلب مگر کسی که خساست طبع بغایتی بر و طاری شده باشد که

انسانیت او و تمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراخی بود بنقصان او را ملکه شده و صلاح نفس چنین کس خود امیدوار نبود و علاج را در معرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود و از بهر آنکه همه طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت انچه متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریست و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدهٔ آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیر ست چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رذایت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل

باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تتبع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از ان حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علتی شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز کند بقدر انچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر انچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک مایل از ان در گذرد و باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان و انچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزهائیکه بدان احتیاج بود همین سیاق

مجاوزت حد نکند بعد از ان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا
مقتضی کتمان آن نبود و باستار و دیواز خانها و ظلمت شب احتیاج
جمع ستر بمعنی پرده ۱۲
نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهائم با دون ست و مباین ایشان با شرف و مشارک سباع
با وسط و مباین با شرف و مشارک ملائکه با شرف ست و مباین
با دون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او راست اگر
اختیار ۱۲ انسان ۱۲
میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر
میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست انچه
مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

ل اماره امر کننده بدی ۱۲ ل۲ لوامه ملامت کننده ۱۲ ل۳ مطمئنه از اطمینان بمعنی آرام گرفتن ۱۲

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
پسندیده ۱۲
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم ست
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هر چند ادیب نیست اما قابل
ذات ۱۲
ادب است و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی ست سوم عاری از ادب ست و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی ست و حکمت در وجود نفس بهیمی لبقای بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی ست مدتی که دران مدت بکمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی ست تا فسادی که از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک ست
بتاویل انچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره بنفس سبعی و
بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف
سبعی ۱۲ بهیمی ۱۲
و اما تلک فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة و الامتناع و بحنین در موضع
بهیمی ۱۲

ل۴ مرضی بمعنی پسندیده ... نفس ۱۲

ل۱ ... ل۲ ... یعنی ... بمقصد رسیدن ... یعنی کمال حاصل گردان ... مدت ... یعنی در مدتی که کمال ...

دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر و بغضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضای وصالحش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود امضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا شبیه و همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینیم که دعوی محبت
افعال جمیله می کنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض
مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن میابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتد هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل
این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل
انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و
در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چارپایه و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعة
بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح
معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند
پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از ند در بدان جانب دویدن
گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و
تعجیل در بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون
بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن
بدرختی یا غارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد
بصدمه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را

بفضل قوت خویش بدان سو میل دهد و رنج و خوف و تلف و
مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب وست جراحتی یا زخمی باشد که
هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است
یعنی سوار از ین آفات و عوارض الیمن باشند و حال این سه قوت
در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد
آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیز
اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشند بوقت خویش
صادر شوند چنانکه گوئی که هر یکی بانفراده بر حالت اول اند و
از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گوئی مؤثر
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از ینجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و
هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه
و هیچ حال نبود تباه تر از آنچه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی

و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مرؤس و بادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که انتکاس خلق اشاره بدانست و این معنی مقتضی
طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله
منها و نسئله العصمة والتوفیق **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
از ان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت او ست که باضافت
با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و
سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بمطلوب زیاده
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحق رای صواب درین باب همانست که

ونموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا نخست تصور فائده تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را بتمام
در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر
او متمکن نیاید و این تحصیل میسر نشود و خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با حداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من فصل
مشتمل بر بحث از سعادت و خیرست در کتاب اخلاق نه از ان
جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه این معنی

نباشد

بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا از ان شوقی در ایشان پدید آید
بعد از ان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله
در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد از ان مذهب متاخران و
آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آن
معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگوییم که حکمای متقدم
گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
آن معنی ست که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایات اوست و خیر باضافت چیزهای بود که در وصول بدان
غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست و لیکن
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات
دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

اطلاق بمجاز[1] بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای
و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از
طبیعت یافته باشند (فکری ۱۲) پس سعادت حقیقی نبود و انچه بعضی حیوانات را
میسر شود از ملائمت مآکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش (بل مجازی بود ۱۲)
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهای بود که به بخت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
مطلق یک معنی ست که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست
که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل[2] جائز نیست که کسی حرکت و سعی
بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و انچه غرض بود در هر فعلی
باید که فاعل را در آن خیری متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا
قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود
و اگر سبب در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهای
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیرست پس خیر مطلق در همه

[1] مجاز: استعمال نمودن لفظ در غیر وضع که از روی علاقه باشد چنانکه گویند شیر آمد و از آن اراده زید میکنند یعنی زید آمد بعلاقه شجاعت ۱۲

[2] یعنی غرض آن حرکت یا فعل [illegible] ۱۲

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراگنده اضافی احتراز نمایند
و از غلط ایمن شوند و خیری که بخیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیکتر
بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه
اعتبار کرده اند فرفوریوس[1] از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی
ممدوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود
و آن دو چیز است عقل و حکمت. و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
افعال جمیله است و اما خیر بقوه[2] استعداد این خیرات ست و اما
نافع در طریق خیر چیزهای است که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا
غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما انچه تام است
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بر آن و انچه غیر تام ست مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید
(توانگری ۱۲)

[1] [illegible] ۱۲

[2] [illegible] ۱۲

بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر بباید و غیر غایات دهند تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات عشره که اصناف موجودات را شامل ست خیرات تعیین کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول ست و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت صمدیت عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

ص بر اصل عدد یا فزاید همچه عدد دوازده و عدد ناقص آنکه کسرات همچه او از وی کمتر باشد همچو ده ۱۲

نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش رسیدن در حوان شدن ۱۲ و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را دران حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعه بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل حاصل اندکه بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

متعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی ست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهای را که خارج بدن باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف ست چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شائبهٔ تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود که در یسار و ثروت داند

و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق ظفر بر معشوق و فاضل در افاضهٔ معروف و برین قیاس از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب انچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول انچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم انچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم انچه تعلق بحسن حدیث و ذکر بخیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شائع شود چهارم انچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد پنجم انچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریفه از و صادر شود بی ماده[1] مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و از ینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج ست بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدا تعالی بخلق میرسد سعادت محض الی الجمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست و
همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات و طائفه اول
از حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند مادام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

مبتلا و ملوث و ضرورات و حاجات او بچیزهای بسیار شاغل
او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم
بظلمت هیولی و نقصان و فضول ماده محجوبست چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
الهی گردد و اسم عقل تام برو افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند
گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون میرد و
این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان
بر آن مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در
قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد باختلال بدن
زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

آلوده ۱۲ — مداومت کننده ۱۲

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارکه
بهائم و انعام[1] بود و از جهت اقتناء[ذخیره نهادن ۱۲] آنچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت
کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابدالآباد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی ست بحسب حس بلکه هرچه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه
معقول بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود
و باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست[2] امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث از ان و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

[1] انعام بالفتح جمع نعم بفتحتین بمعنی چهارپایان ۱۲ [2] ملابست با همدیگر آمیختن و بکاری درشدن ۱۲

بجهان

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهده جمال
مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی ست مقصور گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد
و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را
نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبه جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی[تمام ۱۲] و از غلبه شوق بر اسرار
ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی
جماعتی[مبتدا ۱۲] را که در رتبه روحانیات باشند و سعادت آن جانب[خبر ۱۲]
در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر[ملابس ۱۲]
ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
بنظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و
اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهائم و
سباع معدود باشد اولئک[1] کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و دنائت[2] همت

[1] [illegible] ۱۲ [2] [illegible] ۱۲

ازان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان کشاده اند و ایشان را چندین ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر و ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان ما دام که انسان است در دو مرتبه مرتب است مرتبهٔ اول از شائبهٔ آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدائع طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

له ازاحت دور کردن ۱۲ رشیدی ۲ زخارف جمع زخرف یعنی آرایش هر چیز را ستر که بدان آراسته باشد ظاهر و باطن بوده ۱۲

و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستناره انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جملگی اموال و آثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو و بالی باشد برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه باشد که مربوط ست بدو و او را در انحلال و ازالهٔ آن مجال و اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاط هر چه تمامتر و استاد ابو علی

له مبالات باک داشتن و اندیشیدن و غم خوردن ۱۲ ۲ بنیه بالضم بنا و ساختمان و فطرت یقال فلان صحیح البنیه ای الفطرة ۱۲ صراح ۳ جزع نقیض الصبر ناشکیبائی ضد صبر ۱۲

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و درینجا آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند این است که مردم اراده و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام آنچه[1] بدان اقدام باید نمود نزدیکتر[2] بود از آنچه[3] احتراز از ان واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر افضل از (آمیخته ۱۲) اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفاتی نه نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود

۱؎ ای از فضائل و سعادت ۱۲ ۲؎ ای از رذائل و شقاوت ۱۲ ۳؎ یعنی فضیلت و سعادت نزدیکتر بود نسبت برذلت و شقاوت ۱۲

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الٰهی محض باشد که دران مرتبه نه التفاتی افتد بمنتظر[1] و نه نظر بر آینده و نه بر مشایعت[2] گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی و نه خوف و فزع[3] از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی (فریفته شدن ۱۲) ولیکن بجز و عقلی تصرف باشد و در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود بامور الٰهی و محاولت[4] و طلب آن انتظار عوضی یعنی تصرف او دران و طلب او

۱؎ ... انتظار کرده شود ۱۲ [illegible] ... بی باکی ۲؎ مشایعت ... دوری نمودن و ... [illegible] ۳؎ فزع ... ۱۲ [illegible] ... ۴؎ محاولت ... ۱۲ [illegible]

آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزے دیگر
و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبه
هر کسی بعلت[1] اولی و اقتدای او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت
آن کس بود درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب
فضیلت آن بود که افعال مردم همه الٰهی محض شود و افعال
الٰهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
و مقصود لنفسه و انچه غایت بود خاصة که در غایت نفاست[2]
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الٰهی
محض شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الٰهی
باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی

عقل اول ۱۲ — خلاصه ۱۲ — خواهشها ۱۲

۱ اعنی اتم ترهر کسی [illegible] بافعال [illegible] درین احوال [illegible] درین احوال کامل [illegible] ۲ اولی و اقتدای او بافعال [illegible] ناقص باشد [illegible] واقتدا [illegible] ۱۲ نفاست یعنی [illegible] ۱۲

و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله درو منتفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و همت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال[1]
بی اراده و قصد بود بچیزے دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز
ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الٰهی پس حال آخر
مراتب فضائلی است که مردم دران اقتدا کنند بافعال مبدأ
اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب
حظی[2] و مجازاتی[3] و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض[4] او بود
پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل بود
و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن حقیقت عقل الٰهی ست و افعال باری تعالی

خوشی ۱۲

۱ افعال [illegible] باراده غرض بود که [illegible] از ذات فعل بود [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۱۲ مجازات [illegible] دادن ۱۲ ۴ غرض او بود [illegible] خارج از ذات فعل و ذات فاعل باشد ۱۲

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض ازان
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت لفعل آید
و افعال خاص خدای تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها نیست
که ما بعضی ازان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
ازو بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزهائیکه مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

ع۱ که نفع فضل بفاعل باز شود ۱۲
ع۲ یعنی فضیلت داشته باشد ۱۲
ع۳ بمفضل علیه ای الیه ۱۲
ع۴ محتاج اسباب و علل نمی شود ۱۲
ع۵ زیرا که خدای تعالی
ع۶ قصد ثانی بنا کرده و یاد او ۱۲
ع۷ قصد اول نیافت در

بغایت قصوی برسد و اقتدا ئیکه او را ممکن بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برائے
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی نیست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی اراده خویش که تعلق بامور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطریکه ازان
عوارض طاری شود در تمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد ازان تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الهی تیقن گردد
و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچو

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل و رویت او در ان حال امور آلهی را و تیقن او بدان بر وجهی
شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود
از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا
سخن حکیم ست و در مطاوی این کلمات فوائد بسیارست درین
باب والله اعلم و باید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل
بنظر در حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

ف ۱ قضایای اولی آنست که [illegible] تصور و توجه حاصل آید و [illegible] مقدمات حاصل [illegible] قضایای ثانی [illegible] ترتیب [illegible]
ف ۲ [illegible] گویند و آن مرغیست سیاه و سفید که در خانها آشیانه سازد و بانگ کند گویند که خطاف در شدت سرما از خانه بیرون نیاید ۱۲

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مائل نشود
و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده
باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت تا دام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبائع و اجرام فلکی و کواکب سعد و نحس او بود و محیط
و بر دوائر و در نکبات و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس
خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال
آن مقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نه شود چه مستعد تاثر و
حزن نبود مانند ایشان بسبب جزع و قلق بر و طاری شود نه ناسپاسی
و بی صبری از و صادر گردد و اگر مثل مصائب و آلام ایوب
علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعدا مائل نشود و

ف ۱ بمعنی مصیبت ۱۲
ف ۲ نوائب جمع نائبه [illegible]
ف ۳ محن جمع محنت [illegible]
ف ۴ [illegible] انحطاط [illegible]
ف ۵ [illegible] بدن [illegible]

افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانیکه بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعه یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عزیزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض زحمت اجابت و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غمرهٔ عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت (نادانی ۱۲) حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسیکه

۱ کردن ۱۲ ۲ [illegible] ۱۲ ۳ مطاوعت فرمانبرداری ۱۲ [illegible] رشیدی
۴ [illegible] کاری ۱۲ ۵ [illegible] مصدری ۶ [illegible] ۱۲ [illegible]

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسیکه خوش عیش درین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامس بزرگ گفته اند و برنامس بن یونانی نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص (بکسر سیم ۱۲) در اثنای آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در حال که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل شود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر (مکدر ۱۲) و منغص شود و احزان و هموم تضاعف

۳ یعنی تغیر شدن و تغیر پذیرفتن ۱۲ ش

پذیرد اما از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام و خرد شمردن وقائع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه بهیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط[1] باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بنزا مس رسیده بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهاے اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف ست از جهت آنکه غایات افعال ایشان

[1] غبطه از و بردن یعنی بحال کسی که آن ... زوال نعمت از و نخواهند بحال او ... حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی که لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضائل ست پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او و دیگر سعادت خارج احتیاج افتد و الا آن اشرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعلی از و

صحت بدن و سلامت اعضا و ثروت فراوان ... ۱۲
ارسطاطالیس ۱۲

ظاهر نه شود واما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف متمکن شود
از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او
سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و دران
حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
وننگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند
یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا بود و سرور مزخرف بلذتی کند
که دیگر حیوانات را دران شرکت ست چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب مؤدی بملالت
وکراهت و مفضی بالم ولذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی ست و حسی عرضی و کسیکه لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ارتیاح صورت نه بندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است
که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته
که موکل ست بر دنیا میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست

[illegible]

و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت
از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه
ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نه کشم که از من برهد بلکه
او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل
کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی
مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان
احوال مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
امتناع او از انفعال متغیر نه شود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است
و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی
آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه

[illegible]

ذاتی ست نه عرضی و عقلی ست نه حسی و الٰهی ست نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت (کهنه شدن ۱۲) رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاوی نبود و لذت عقلی مخالف این
لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که

۱ ای مزاولت و استعمال ۱۲ — ۲ ای انفعال متاثر شدن ۱۲ — ۳ ای طبع آن خوگر [illegible] ۱۲ — ۴ ای حرام از حلال امتیاز نکند ۱۲ — ۵ ای دنائت و [illegible] ناسازگار شدن ۱۲ — ۶ ای حسن عاقبت نبود ۱۲

ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی و معاینه
شود و ازینجاست که مردم زاد را در عنفوان (اوائل ۱۲) عمر بتادیب پدر و مادر
احتیاج ست و بعد از ان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود (دادن در سانیدن ۱۲) باشد چه استیفای لذت سعادت
در فشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست (استعمال ۱۲)
آلت (ساز ۱۲) باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

واعراض دنیاوی بتبدل ناقص شود وتبذیر دران موجب قلت ذات ید ونیستی ذخائر وخزائن باشد ودر وجود حقیقی چندانکه بذل وتبذیر بیشتر افتد نما وزیادت ذخائر بیشتر بود واز نقصان وزوال محفوظ تر ماند وباز آنکه مواد وجود مجازی در معرض حرق وغرق ونهب وتسلط اضداد واعدا ودزدان باشد ومواد وجود حقیقی از تصرف صروف وتطرق آفات وتسلط حساد واضداد ایمن وچون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست ودرد وحسرت وندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از انجا معلوم شود وحکما را خلاف ست که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است که چیزهائیکه در غایت فضل بود آن را مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش باری عز وعلا وخیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت

تواند بود اما ذات وصفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح وچون سعادت از قبیل خیر ست چه امری آلهی ست سزاوار تمجید بود از مدح منزه ومردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد الت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد وآن مشتمل بر ده فصل ست فصل اول در حد وحقیقت خلق وبیان آنکه تغیر اخلاق ممکن ست خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وبی احتیاج تفکری ورویتی ودر حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی انچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند وانچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی واین ماهیت خلق ست واما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت ودیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو
غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف برو غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه با فراط
برو درآید اما عادت چنان بود که در اول بروِیت و فکر اختیار
کاری کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر
و فرسودگی دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را
خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند
آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

ل مرجع او شخص است و در این معنی برایست یعنی خلق هر شخص بر حسب آن شخص سرشتی است هرگز نمی رود مانند حرارت از آتش ۱۲

و انتقال از ان ناممکن و جماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
می گیرد یا بآسانی یا بدشواری انچه از ان موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و انچه بر خلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
می شود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه
گشته ازین سه مذهب حق مذهب اخیرست چه بعیان مشاهده می افتد
که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند
یا بملابست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند
هرچند بیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول و دوم
مؤدی است با بطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع
تادیب و سیاست و بطلان شرائع و دیانات و اهمال نوع انسان
از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت
این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی

از حکما که معروف اند بر رواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تادیب و زجر فواحش بجائے رسند که در حسن و قبح امور
فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا
بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر
پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی دوسخ طبائع
آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز ست و قبول خیر بتوسط تعلیم
و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب
صلاح نه پذیرند و برخی که صلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو
با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر
باند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

استفاده

استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر و لیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار
نبوده باشند و بهمین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان و
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان
انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر
می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

ونصائح وتواتر تهذیب وتادیب ومواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب
کنند واثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود وطائفهٔ
دیگر باشد که حرکت بسوی التزام فضائل وتادیب واستقامت (راست شدن ۱۲)
بطی تر بود واما دلیل حکمای متأخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هر انچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود واین قیاس صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده است
از شهادت عیان (بچشم دیدن ۱۲) ووجوب تادیب احداث (گواهی ۱۲) وحسن شرائع که
سیاست خدا تعالی است ظاهر است ومقدمهٔ کبری نیز
در نفس خویش بین گشت چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

کودکان و جوانان ۱۲
احداث بالفتح نوجوانان ۱۲
بقول اول که بیان شد ۱۲ ... ۱۲
چنانکه اینجاست ۱۲ ... اشاره است
که مرکب باشند از دو موجبه و ثانیه سالبه
که مراد دو مقدمه یعنی صغری و کبری است
ضرب دوم آنست

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و
تهذیب جوانان وتقویم (راست کردن ۱۲) اخلاق وعادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندی واگر کسی بنظر اعتبار (عبرت ۱۲) در احوال کودکان
واخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که سیرودگی
از طرفی بطرفی برند یعنی (نقل ۱۲) او را روشن گردد که کودک در ابتدای
فطرت مقتضای طبیعت (ای مرکوز طبع ۱۲) اظهار کند چه قوت رویت (فکر ۱۲) او بدان
درجه نرسیده باشد که احوال وارادهٔ خویش را بحیله وخدیعه
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز وفکر باشند
تا انچه قبیح شمرند مخفی ولذیذ وبتکلف انچه مستحسن دانند فرانمایند
ودر کودکان ظاهر است که بعضے مستعد قبول آداب باشند
بآسانی وبرخی بدشواری وجمعے را طبع از قبول آن متنفر
بود ومقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا ووقاحت (بے شرمی ۱۲) وسخا
وضنت (بخل ۱۲) وقساوت (سخت دلی ۱۲) ورقت (نرم دلی ۱۲) ودیگر احوال از ایشان صادر
شود وبعد از ان بعضے سهل الانقیاد باشند در قبول

اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد (دشوار اطاعت ۱۲) و جمعی ممکن القبول و
بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و گروهی شریر و قومی
متوسط و چون مانند است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت
بصورتی مشابه (شرط ۱۲ / مشابه ۱۲) نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام (مهار ۱۲) هر کس بدست طبع او
دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی
در حبالهٔ (دام ۱۲) شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن
مؤدب[1] اول همه جماعه را ناموس (شریعت ۱۲) آلهی بود علی العموم و مؤدب[2]
ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از ان مراتب بمدارج کمال رسند پس[3] واجب بود بر پدر و مادر
که فرزندان را اول در قید ناموس (شریعت ۱۲) آلهی آرند و باصناف
سیاسات و تادیبات صلاح عادات ایشان کنند جماعتی را

[1] مؤدب اسم ... [2] ثانی حکمت ۱۲ [3] ... ۱۲ ... الناموس ۱۲ مصادر ۱۲ ... ۱۲

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم (شدید ۱۲) دانند و گروهی را که بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی را در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان[1] بر آنکه
طریقهٔ (راه راست ۱۲) قویم و منهاج (راه راست ۱۲) مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن
داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند باسانی بآن برسند انشاء الله تعالی هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین

صناعات است شرف[2] هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح
هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

[1] یعنی برهان را ... [2] یعنی شرف صناعت بنسبت شرف موضوع است چنانچه اگر موضوعش شریف است آن صناعت هم شریف است و طب که موضوعش انسان است پس انسان اشرف این عالم است پس طب هم اشرف صناعات عالم است پس شرف طب از انسان است ۱۲

درذات خویش واین قضیه الیست درعقل عقلا ظاهر ومکشوف چه صناعات طب که غرض ازو اصلاح بدن انسان ست شریف تر بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات
چرم را از مو پاک گردن ۱۲
مرده باشد وچون شریف ترین موجودات نوع انسان ست چنانکه درعلوم نظری مبرهن شده است وما درفصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم وجود این نوع متعلق بقدرت خالق وصنع اوست تعالی وتقدس وتجوید[۱] وجود وتکمال جوهرش مفوض برای وروّیت وتدبیر وارادت[۲] او چنانکه بیان کردیم وچون[۳] کمال هرچیزی درصدور فعل خاص اوست ازو بتمام ترین وجهی ونقصان او درقصور آن صدور ازو چنانکه دراسپ وشمشیر یاد کردیم که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بروجه اتم همچون جر ثقل اثقال
بر داشتن بارها ۱۲
راشاید یا همچون گوسفند ذبح را واظهار خاصیت انسان

کمال فرس ۴ در صان روانی و نقصان او نماند ایما ۱۲
کمال اسپ در خوش رفتاری ۱۲
رویت و تدبیر او ۱۲ ۳ یعنی
انسان مفوض است برای
عملا از انسان است شرف
نیک گفتن ۱۲ ۲ چنانکه تمام تر
۱ تجوید نیک کردن

که اقتضای اصدار افعال خاص او کند ازو تا وجود شخص بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتی که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود وبباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات[۱] وجمادات تفاوتی فاحش است چه اسپ دونده تازی با اسپ کودکان پالانی وتیغ هندی نیک مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل درهیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف ومباینت نیست که درین نوع وآن
نباتات ۱۲
شاعر که گفته است ؎ ولم ار امثال الرجال تفاوتا ٭ لدی المجد حتی عد الف بواحد ٭ اگرچه پنداشته است که مبالغه می کند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد وشخصی یافته شود که اشرف وافضل کائنات بود وبتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب
ای تهذیب اخلاق ۱۲
انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد وقدر صلاحیت او

هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سوم

در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمیز و شوق نظر در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی نامند و آن مبداء شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط شمرد و تهیج بیوقت و تجاوز حد نه نماید در احوال خویش نفس را از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نهد و از اتباع هوای خویش مخالفت او کند از ان حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی

تشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را
فضیلت عدالت خوانند و ازینجهت ست که اجماع و اتفاق
جملگی حکمای متأخر و متقدم حاصل ست بر آنکه اجناس فضائل
چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق و
مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار
چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع آن بود که
بعضے از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند و
اگر کسی بحقوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو
قوت ست یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات و هر یکی
ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت
نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی
و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و
چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود
چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتے حادث شود

(مفاخرت ۱۲ — پدران ۱۲ — اجداد ۱۲ — برتری ۱۲ — فخر ۱۲ — منقسم ۱۲)

۱ عفت ای فضیلت عدالت ۱۲ ۲ یعنی نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲ ۳ یعنی موضوع و آن ذاتی گردد ان این قوی بنا ده شده ۱۲

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود
دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت
غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی و
آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در انچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل
دارد ازینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت
دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی واردست و آن
انیست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بسه صنف که یکی ازان مشتمل ست بر فضائل چهارگانه که یکی ازان
حکمت ست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی

(ای حکمت ۱۲)

۱ ای درست کردن و از فزونی بریدن ۱۲ ۲ ای فضیلت حکمت و شجاعت و عفت و عمل عبارتست از آنکه قوت عملی نفس عاقله و غضبی و شهوی را به تهذیب و ریاضت باعتدال در آرد پس تحصیل این فضائل تعلق بعمل یعنی بعدالت دارد اگر عدالت نبود این فضائل متمایز نشوند ۱۲ ازینجهت حصول عدالت هم موقوف بر حصول این فضیلتها است ۱۲ ۳ جزو و کل خود را جزو دافع شود و این محال ست ۱۲ معلم ۴ [illegible] ۱۲

مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی ست
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم با موری که
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر
را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد پس از جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود و آنکه مراد از حکمت
درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود
و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح
صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از و بغیر او چه مادام که

ف ۱ زیرا که عمل از علم درست می شود و کمال علم از عمل است ۱۲ ف ۲ ای همچنان زیرا که از عمل علم ممتاز نمی شود ۱۲ ف ۳ یعنی علم و عمل و عفت که باشند علم ممتاز نمی شود ۱۲ ف ۴ یعنی حکمت ست عدالت از یکجا پیدا شده و ایجا از عدالت موجود زیرا که اگر عدالت نبود ایجا ممتاز و دانسته نشوند ۱۲ ف ۵ وازین جواب لازم می آید که عدالت یا وجود در قسم باعتبار دیگر ۱۲ حکمت فطری که کمال فضائل است خارج باعتبار است ف ۶ عدالت جامع جمیع فضائل باشد چه حکمت جامع جمیع فضائل می ماند با آنکه تصریح نموده اند که عدالت جامع جمیع فضائل است ۱۲ نسخ ف ۷ آنچه از نظر کنند آنرا نظری گویند و آنچه از عمل کنند آنرا عملی خوانند ۱۲

[illegible]

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
او از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند
نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند
هر آئینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا
بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق
بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف
هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی
دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
حاصل آید مدح لازم شود و در سوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست
که معرفت هر چه بهمت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری

ف ۱ منفاق مرد بسیار نفقه ۱۲ ف ۲ [illegible] ف ۳ یعنی تعریف ۱۲ یعنی موجودات یا معدوم از انسان بقدرت و تصرف او تعلق ندارد چنانچه خدا و فرشتگان و عقول انسانی یعنی از وجود او بتصرف انسان است ۱۲

کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید محمود باشد عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب
اقتضای رای او بود و اثر حریت در وظاهر شود و از تعبد هوای نفس
و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف
و انتصاف در وظاهر شود والله الموفق والمعین

فصل چهارم

در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند در تحت هر یکی از این
اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در ان بفضل
مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بر وطاری گردد حاصل
آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا نی
ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل
آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید
نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما تحفظ
آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن
بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد
از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس
شجاعت است یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلندهمتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان

مبالات نکند و به بسیار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر و راه نیابد و حرکات نا منتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانیتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانیکه در جاه از و نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائیکه محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش

دجبلتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت[1] آن
بود که نفس مجاملت[2] نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق[3] نبود و اما دعت[4]
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فراگیرد امور ماکل[5] و مشارب و ملابس و غیر آنرا و رضا دهد بر آنچه سد
خللی[6] کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتیکه
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتابزدگی مجاوزت
حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور
را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور

۱ مسالمت آشتی کردن ۱۲ ۲ مجاملت نیکوئی کردن ۱۲ ۳ تطرق راه یافتن ۱۲ ۴ دعت آرمیدن و آرام دادن ۱۲ ۵ ماکل ... طعام است از هر قسم که رسد رضا ... ۶ خلل ... از هر جنس که ... سد ... ۱۲

بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن ملکه شود و اما حریت[1]
آن بود که نفس متمکن[2] شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله
و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال
بوجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق[3] اموال و دیگر مقتنیات[4]
بر او سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب[5] استحقاق رساند
و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از ان
اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخاست هشت است
اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ
بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن

۱ حریت آزادگی و بزرگی ۱۲ ۲ متمکن قادر و جای گیرنده ۱۲ ۳ انفاق خرج کردن ۱۲ ۴ مقتنیات ... محصول ۱۲ ۵ مصب جای ریختن ۱۲ ... ۱۲

وبذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و
بذل مالا بد یا زیاده بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید
بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
بعضی باشد بدل خوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن و اما
مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

[illegible]

پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیزیکه ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که رایها
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق
شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جائز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که
بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازاله آن مقصور دارد و اما صله رحم
آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که باو کنند
بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسائت کمتر از آن و
اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد منت
و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا

[illegible]

واہل فضل بخوشروئی ونیکوسخنی ودیگر چیزہائیکہ مستدعی آنمعنی بود
نمایدواما تسلیم آن بود کہ بفعلیکہ تعلق بباری سبحانہ داشتہ باشد
یا بآن کسانیکہ برایشان اعتراض جائز نبود رضا دہد وبخوش منشی
وتازہ روئی آنرا تلقی نماید اگرچہ موافق طبع او نبود واما توکل آن
بود کہ درکارہائیکہ حوالۂ آن بقدرت وکفایت بشری نبود ورای
درویت خلق دران مجال تصرفی صورت نہ بندد زیادت
ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وبخلاف آنچہ باشد میل نکند واما
عبادت آن بود کہ تعظیم وتمجید خالق خویش جل وعلا ومقربان
حضرت او چون ملائکہ وانبیا وائمہ واولیا علیہم السلام واطاعت
وانقیاد اوامر ونواہی صاحب شریعت را ملکہ کند وتقویٰ راکہ
متمم ومکمل آنمعنی بود شعار ودثار خود سازد واین ست حصر انواع
فضائل واز ترکیب بعضی با بعضی فضیلتہای بی اندازہ تصور
توان کرد کہ بعضی را نامی خاص بود وبعضی را نبود واللہ ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس کہ اصناف رذائل

بود چون فضائل در چہار جنس محصورست اضداد آن کہ اجناس

رذائل بود در بادی النظر ہم چہار تواند بود وآن جہل باشد کہ ضد
حکمت ست وجبن کہ ضد شجاعت ست وشرہ کہ ضد عفت ست
وجور کہ ضد عدالت ست اما بحسب نظر مستقصی وبحث مستوفی
ہر فضیلتی را حدیست کہ چون ازان حد تجاوز نمایند چہ در طرف غلو
وچہ در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل ہر قید کہ در تحدید فضیلتی
معتبر بود چون اہمال کنند یا ہر قید کہ نامعتبر بود چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس ہر فضیلتی بمثابۂ وسطی است
ورذائل کہ بازای او باشد بمنزلۂ اطراف مانند مرکز ودائرہ تا
ہمچنانکہ بر سطح دائرہ یک نقطہ کہ مرکز اوست دورترین نقطہ ہاست
از محیط ودیگر نقطہ کہ اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب چہ
بر محیط وچہ داخل محیط ہر یک در جانبی کہ باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز ہمچنین فضیلت را نیز حدی بود کہ آن حد از رذائل
در غایت بعد باشد وانحراف ازان حد در ہر جہت وجانب
کہ اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی اینست مراد حکما از آنچہ
میگویند کہ فضیلت در وسط بود ورذائل بر اطراف پس ازین

روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود
واطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
وارتکاب رذائل مانند انحراف از ان خط و ظاهرست که میان
دو حد خطی مستقیم تر یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی توانند بود
وهمچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نه بندد و انحراف از ان منهج نامحدود باشد واز ینجهت باشد صعوبتی
که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و انچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر واز
شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی در میان
اطراف نامتناهی متعذر بود و ملتبس بعد از وجود متعذرتر
دید انچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها

ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر واصعب همین معنی
خواسته اند و بباید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی
انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر انچه
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک
اطبا واعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد وازینجا است
که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال
واحوال وازمنه وغیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی

از فضائل هر شخصی معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
رذائل هر شخصی در حد و عد توان آورد و ازین سبب است
که دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این
اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت
اعطای اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه در و دگرو
زرگر را قانونی بود در تصور از و انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی
ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را
از انچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا
کند رعایت تبقدیم و واجب نبود که تصور کنند اعداد درجات
انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که
در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکی انچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری انچه از
مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی

ہر واحد ۱۲ — جمع داعیه ۱۲ — ای شمار رذائل ۱۲ — واضع اخلاق ۱۲ — اے جزویات ۱۲ — زیادتی ۱۲ — نقصان

چنانچه انگشتری یک نمونه در بعضی ... نوع ست از اصناف ... کردن آن بسیارست ... فضیلت یکست و رذیلت ... بسیار ۱۲ ... ای بر صاحب صناعت واجب نیست ... فسادهای که در ... آیند تعداد کند ۱۲

دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن رذیلت دو طرف
و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست پس اجناس
رذائل هشت باشد دو از ان بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در
طرف افراطست استعمال قوت فکری بود و انچه واجب نبود یا
زیاده بر انچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و
اما بله و آن در طرف تفریطست تعطیل این قوت بود بارادہ
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام
بود بر انچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف
تفریط است حذر بود از چیزیکه حذر ازان محمود نباشد و اما شره
و آن در طرف افراطست ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

بزدلی ۱۲ — منظلوم بودن ۱۲ — خوف ۱۲

ای افراط و تفریط ۱۲ — ... غافل بودن از حرص ۱۲ — ... سفه و بله ... و نادانی ۱۲ — گربزی زیرکی و بدخوئی ۱۲ — ... بیچارگی ... — ... ہمیشہ ... ولوع حریص ۱۲ — ... بزدلی ۱۲

واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط ست سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تفصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط ست تمکین دادن
طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فراگرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه
توصل باموال و اقوات وغیر آن بسیار ست ظالم و خائن
همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
همبرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی و رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین

ح۱ ظلم تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ۱۲ ح۲ انظلام تمکین ظالم از ظلم و انقیاد او در آنچه مقتضی او باشد ۱۲ ح۳ غصب ستم ۱۲ طریق مذلت ۱۲ گرفتن ۱۲ ح۴ نهب غارت ۱۲ ح۵ وجوه طرق ۱۲ ح۶ توصل رسیدن ۱۲ ح۷ افراط مبالغه در زیادت ۱۲ ح۸ تفریط مبالغه در کمی ۱۲

و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی
در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و
بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و مابدین
بلادت آن میخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت
فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام
فهم و میان ابطای که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
بود بین التهاب یکه بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

ح۱ بالکسر ازاء برابر شدن و مقابل ۱۲ ح۲ ذکا تیزی طبع و تیزی آتش ۱۲ ح۳ زیرکی و زود دریافتن ۱۲ ح۴ خبث ذکا از حد گذشتن بتخیلات باطل افتد ۱۲ ح۵ بلادت آنکه استعداد استخراج نتایج ندارد و فهم ح۶ اختطاف ربودن و درخشیدن برق ۱۲ ح۷ ابطاء درنگ کردن ۱۲ ح۸ اندک اندک دریافتن ۱۲ ح۹ التهاب افروخته شدن ۱۲ ح۱۰ فی الکند ۱۲

و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج
تاخیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود میان تیزی که در استنباط
صور را مجال ندهد و میان تعصب که تعذر مؤدی بود و اما
حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر با دراک چیزیکه در تعقل مطلوب زائد
باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود
میان عنایتی زائد بضبط انچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی
از استنباط صور که مؤدی بود باعراض از انچه حفظش مهم باشد و اما
تذکر وسط بود میان استعراضی که اقتضای تضیع روزگار و
کلالت آلت کند میان نسیانی که از اهمال انچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت
و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کامل ترست و در طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمیست و مباینت وجود
و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

وطرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود این ست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضائل و انچه شبیه فضائل بود از احوال پیش ازین دریافتی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه ست و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت ست و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال

اهل فضائل و در تمیز میان فضیلات و انچه نه فضیلت بود معرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان انچه مبدای آن فضیلتی بود و انچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج ست پس درین فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصهٔ عقائد و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

باثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بجهت انتظار چیزی هم ازان جنس در ماهیت و زیاده ازان در
مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاها ئیکه از شهرها دورتر افتاده باشند
و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیهٔ ایشان
با متلا مبتلا گشته باشند و ملالت و کلالت بجاسهٔ آن آلت راه یافته

پر شدن ۱۲ رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۲

ا وصدق او کذب نفس ... ۲ اعفا جمع عفیف یعنی پرهیزگاران ۱۲ ۳ مانند طلب حوران بهشت مر زاهدان را ۱۲ ۴ ... ۵ تناول فرا گرفتن و بر داشتن ۱۲ ۶ ادمان همواره کاری کردن ۱۲ ۷ اوعیه ... ۸ حاسه ...

مرجوع از ما مصدر و عفو ... ۱۲

و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار
خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق
افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان
بصفت عفت موصوف بودند و عفیف بحقیقت آنکس بود
که حد و حق عفت نگاهدارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن
بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی
بی وجود آن ممتنع ست آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه
غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید
چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل

۱ ای در ترکیب ... ۲ ای از کسیکه مقصود از قبول ... ۳ ای ... فضیلت عفت آن دارد که قوت شهوانی ... بقای تن و بقای نوع انسانی ... محال ست زینت و حسن آن قوت ... است که بزیور عفت آراسته باشد ... ۴ ای ... عفیف بود ۱۲

اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا
بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و
مال و عرض[1] و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم
نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بمجون[2] و مضاحک و انواع ملهیات (آبرو ۱۲ — علامت ۱۲)
مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند (بازیها ۱۲)
افعال تجار و اهل مرابحه[3] بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص (سوداگران ۱۲)
و شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت
رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر[4] بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال (سود ۱۲)
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و
صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب[5] بود و مخرج سهل (رنج ۱۲)

[1] عرض بالکسر تن و ناموس [illegible] ۱۲
[2] مجون [illegible] ۱۲
[3] [illegible] ۱۲
[4] [illegible] بی فائده خرج کردن ۱۲
[5] صعب دشوار ۱۲

و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد
و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گران ست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن (بگواهی ۱۲)
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و (بالا ۱۲)
دفع[1] در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان تو بدین
سبب بیشتر کسانیکه بحریت[2] متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و (اندیشه ۱۲)
از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجود (کم بهره و اندک ۱۲)
خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و
مغبوط[3] و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت
(غبطه کرده شده ۱۲ — ناحیت ۱۲)

[1] در صحیفه سلیمان عم [illegible] است که حکمت با توانگری بهتر است [illegible]
[2] [illegible] ۱۲
[3] [illegible] ۱۲

ونزاهت عرض از اعتراض واحتراز و سخ خیانات و سرقات
در تجنب از ظلم اکفا یا فروتر آن و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت
و لوم وعار باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج
متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان بر فواحش
و قبایح و تحسین شنائع و فضائح برحسب میل طبائع ایشان
و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر
و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی و راحتی
که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس بخت را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و
منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال
بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل ست مشوب نگرداند

[illegible]

و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت وی
که جواد محض ست تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و رکوب
و کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین
اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و
ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و
بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری مجرای
مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و
بسیار بود که عیاران و پیشگان با عفا و شجعان مشابهت نمایند

[illegible]

با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط
و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود
از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر برسند و
بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال
و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای
جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند
ایشان باشند باقی و شائع گردانند و همچنین شجاعت نماید
کسیکه از ملازمت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط
جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخییل او راسخ بود و عدم
معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت

او با مثال آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن
در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او ازالهٔ مقاومت عاری باشد و
مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی صلاح
کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت ست درو مفقود ست و لیکن شجاع
بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را

بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدی بود بخوف هلاکت ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصة آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آئینه سرانجام کار مرگ است و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد

۱ یعنی شجاع در دنیا و دین لذتها بیند از آن در کارهای قوی دل باشد و تزلزل بخود قبول نکند ۱۲
۲ یعنی ذکر باقی در دنیا و ثواب در آخرت حاصل کند کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی مپندارید آنها را که کشته شدند در راه خدا مردگان بلکه زنده اند نزدیک پروردگار خود روزی داده میشوند ۱۲
۳ ای معلوم میشود ۱۲
۴ دیدن و یافتن و دانستن ۱۲
۵ ذبّ بالفتح باز داشتن ۱۲
۶ آن شجاع را ۱۲

و داند که بددل در اختیار فرار طلب بقاء چیزی می کند و بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذارند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت و آفت و سخن اشجع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی ست و آن سخن اینست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة السیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

۱ یعنی باتفاق کافهٔ اهل ملت بشجاعت موصوف است ۱۲
۲ گفت علی رضی الله عنه مر یاران خود را ای مردمان بدرستیکه اگر کشته نشوید خواهید مرد و قسم آن خدایست که نفس پسر ابی طالب بدست اوست هر آینه هزار زخم شمشیر بر سر آسان تر است از مردن بر فرش ۱۲

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
تصور کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هرچند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح نه اندیشد شجاع بود کسانیکه
از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از انکه بشجاعت و همچنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی
افگند و در سباحت ماهر نبود یا بغیض فرقی در معرض شتری مست یا گاوی نافرهیخته

ص ۱ صواعق جمع صاعقه یعنی آتش که از آسمان فرود آید ۱۲
ص ۲ مؤلم از ایلام یعنی درد مند کردن ۱۲

یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت مراد کنند و مقدار خود
در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا بزهر
بکشند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لائق ترست از آنکه
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که
حادث شود فعلی ازو صادر گردد که مناسب آنحال بود از نیمعنی
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیم امور دین و
ملک بود بچنان کس مناقشه و مضائقه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او
بشدائد در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقائع و استخفاف او
بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بمکروهی که تدارکش نا ممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لائق بود و چون
انتقام کشد بهمین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
در معرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود زبونی بنفس او راه یابد که
زوال آن جز با نتقام صورت نه بندد و بعد از ان که بمراد رسیده باشد
نشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند

[illegible]

که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
بکار آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام وبال صاحبش موجب
مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت
ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه
تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت

[illegible]

غرضی دیگر مانند انچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر
شود ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم
رسانیده باشد بعد ازان در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این
انگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از انچه بدان
شبیه بود باز شناسد والله الملهم الصواب

فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت مُنبی ست از معنی مساوات

ع‍ ای از عفت و شجاعت و سخاوت ۱۲

؎۱ [illegible] ای صورت نفسانی یعنی ملکه [illegible] یعنی در تعدد حقیقی که [illegible] جزئی را انکه آراسته ادب عدالت [illegible] انگاه تمام [illegible] از روی توجه [illegible] صادر [illegible] این نهایت [illegible] است ۱۲ ؎۲ تقدیم بان [illegible] بمعنی [illegible] ۱۲

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبه
اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
مخصوص و ممتاز ست و شریان آثار او از مبدأ اول که واحد
حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود ست
از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که
بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت
شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر
شده است و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

؎۱ یعنی چون [illegible] پس [illegible] دو [illegible] چهار دراع [illegible] مقدار دو دراع [illegible] هر دو مساوی اند [illegible] مساوات [illegible] هر دو واحد ست ۱۲ ؎۲ جزئی یعنی سریان آثار وحدت از خدای تعالی در جملگی معدودات مانند [illegible] است در تمامی ذرات مخلوقات ۱۲ ؎۳ ای عفت و [illegible] سخاوت و شجاعت هر سه اطراف اند یعنی [illegible] دایره اند و عدالت وسط حقیقی [illegible] است و این هر سه از عدالت قائم اند و عدالت از [illegible] ۱۲

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات وقوام موجودات ست کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد وبطلان موجودات ست
واعتدال ظل وحدت ست که سمت قلت وکثرت ونقصان
وزیادت از اصناف متباین برگیرد وبحلیۀ وحدت آن را از
حضیض نقصان ورذیلت فساد باوج کمال وفضیلت ثبات
رساند واگر اعتدال نبودی دائره وجود بهم نرسیدی چه تولد
موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل
وفی الجمله سخن درین باب بسیارست ومؤدی باطناب ملی آنکه
ما بر سر مقصود شویم وگوئیم که عدالت ومساوات مقتضی نظام
مختلفات اند وچنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

رذالت ۱۲ — زیور ۱۲ — پستی ۱۲ — بلندی ۱۲

ف۱ یعنی ثبات وقوام عالم باعتدال عنصر [illegible] ۱۲
[illegible]
ف۲ [illegible] ۱۲
ف۳ موالید ثلثه جمع مولود یعنی جمادات ونباتات وحیوانات ۱۲

[illegible]

بوجهی از وجوه انحلال راجع بانسبت مساوات شود والا از حد
تناسب خارج افتد ودر دیگر امور هر چه آنرا نظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت درو موجود بود والا مرجع آن بفساد واختلال
باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود وآنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارمست
اول را نسبت متصله گویند ودوم را نسبت منفصله ودر انواع
متناسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی ونسبت هندسی

کم منفصل ۱۲ — کم متصل ۱۲

ف۱ [illegible]
ف۲ [illegible] ۱۲

[illegible]

ونسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان نکرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مبالغهٔ عظیم ست پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را دران مدخلی باشد آن
سه نوع بود اول انچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
انچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم انچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدی را دران مدخلی بود چون
تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص باین کرامت یا باین مال مانند نسبت کسی ست که در مثل
رتبهٔ او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
واین مال حق اوست و او را مسلم باید داشت واگر زیادتی
و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله

واما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه
بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون
نسبت این نجار با این کرسی ست پس در معاوضه حیفی نیست و
متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر
با این کرسی ست پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست واما
در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص با رتبهٔ خویش چون نسبت شخصی دیگر ست با رتبهٔ خویش
پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص
رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و
تکافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
می دهد چیزهای نامتناسب نامتساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را
بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که باحد مساوات برند هر آئینه

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند از هر دو همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بر دارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح و تعیین کنندهٔ اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد چیزها باعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی ست چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع ست و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید

۱ یعنی در ربح و خسران اگر مثل حق [illegible] ... عادل است و اگر از حق خود کم گیرد [illegible] در زبان افتد و اگر از ان بیشتر [illegible] زیاده ۱۲ ... توان کرد [illegible] افراط و تفریط ۱۲

و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از برخی بستانند و برخی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود به صباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل آید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت متوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار ست پس دینار عادل و متوسط ست میان خلق لیکن عادل صامت و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاونان بدینار که عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا انتظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان ست پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی

۱ تعاون [illegible] یاری کردن یعنی [illegible] ... ۲ [illegible] ... ۳ [illegible] راست ... ۴ صامت خاموش ... ۱۲

و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی عادل است
و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و انچه بدان ماند
و از ینجهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدای تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و
در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است
انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس الآیه و دینار که مساوات
دهندهٔ مختلفات ست احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات

[illegible]

باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجود اخذ و عطا مقدر
و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله صباغ با نجار تساوی شود و این
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار
متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه
مبارزان بیشمار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد گذشته
جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

[illegible]

منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت
نکند سوم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد یکه
از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی
و خیانت باشد و فساد یکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین
فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس الٰهی
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجود عدالت و ناموس الٰهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی
جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الٰهی بخیر بود بچیزهائیکه مؤدی بسعادت
باشد و نهی او از فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ
ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشائستها
و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجملہ بر فضیلت حث
کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است
که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سرها و
جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود
با سرها و لیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلاً انچه در
بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر بود نزدیک اهل
مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی
دادن دروغ و این صنف بجفا نزدیک تر افتد و بعضی باشد که
بتغلب دکیتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و انچه جاری مجرای
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که برفع و ابطال
این فسادها کند و خلیفهٔ ناموس الٰهی بود در حفظ مساوات پس
خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا
گفته اند الخلافة تطهر بعد ازان گفته است عوام مرتبهٔ حکومت کسی را

دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار بسیار
مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
حقیقی باشند و مرتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب
جملگی اصناف مضرات محصور ست در چهار نوع اول شهوت
و رداءت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقا و حسیرتی مقارن
مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را در ان اضرار التذاذی و ایثاری صورت نه بندد مگر
آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تألم بدان احساس
کند و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر

[illegible]

که تعمد اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از ان التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را از مکروهی که بآنکس رسد
لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیر که نه بقصد بر شخصی
آید هر آئینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا مبدأ
فعلی ست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در ان
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیبی صدمه ستوری یا ضربت نایافته
که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را بدو دلبستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود در ان واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت
و عتاب از و ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر

[illegible]

وانقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آید
باراده واختیار او بوده است اینست شرح عدالت واسباب
آن واما اقسامش در افعال گوئیم حکیم (ارسطاطالیس ۱۲) اول عدالت را بر سه قسم
کرده است اول انچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی
که واهب خیرات و مفضی (رسانندہ ۱۲) کرامات ست بل سبب وجود هر نعمت
که تابع وجود ست اوست وعدالت چنان اقتضا کند که بنده
بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجهود (کوشش ۱۲ خرچ ۱۲) بذل کند
دوم انچه مردم را بدان قیام باید نمود واز حقوق ابنای جنس و
تعظیم رؤسا وادای امانات وانصاف در معاملات سوم
انچه بدان قیام باید نمود از اداے حقوق اسلاف مانند
قضاے دیون وانفاذ (جاری کردن ۱۲) وصایای ایشان وانچه بدان ماند
تا اینجا المعنی سخن حکیم ست وتحقیق این سخن در بیان وجوب

۱ یعنی طاقت و قوت ... ۲ ... جمع دین ۱۲ ... ادا کردن ۱۲ ... جمع سلف پیشینیان ... الامکان تقصیر ننماید ۱۲

اداى حقوق خداى تعالى جل جلاله آنست که چون شرطیه عدالت
می باید که در اخذ واعطای اموال وکرامات وغیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازای انچه بما می رسد از عطیات خالق عز اسمه
ونعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در
اداى آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری وآنرا مجازاتی (پاداش ۱۲) نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد
فکیف اگر بعطاهای نامتناهی ونعمتهای بی اندازه تخصیص
یافته باشد وبعد از ان بر تواتر وتوالی بلواحق ایادی (متصله نعمتها ۱۲) لحظه
فلحظه آنرا مددی میرسد واو در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی
باداى معروفی (احسانی ۱۲) مشغول نشود لابل سیرت عدالت چنان اقتضا
کند که جد واجتهاد بر مجازات ومکافات مقصود دارد ودر اهمال (فروگذاشت ۱۲)
وتقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر بمثل پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن ومعمور

۱ یعنی منسوب بوصمت جور ... ۲ ... آن ... قیام نماید ۱۲

گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم

(گوشه‌ها ۱۲ — اطراف ۱۲)

و ذبّ از بیضهٔ ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب

مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم

(خلل پذیر ۱۲ عط — انتهائیه ۱۲)

خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او

بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه

هر یک را از اهل مملکت علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود

که تقاعد از آن مستدعی تصاف بود بسمت جوار او را حاصل و هر چند

بسبب استغنا او از صنائع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص

دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر

(نشانها ۱۲ — کوششها ۱۲)

جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت

(نیکوئی ۱۲ — بی ریا ۱۲)

در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاعت و اندازه

(پوشیده و ظاهر ۱۲ — عادت ۱۲)

استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که

(قدرت ۱۲ — پیروی ۱۲ — بادشاه ۱۲ — قبیله ۱۲)

بپاداش احسانات و قیام بجزم ضروری است و اگر از او گزارند … بجا نمودند ۱۲

و اصل که هر یکی را از اهل حکمت وی

یعنی بادشاه را استحقاق این امر

بیضهٔ ملک یعنی توضیح میانه آن ۱۲

تقلد از تن دور کردن بازداشتن ۱۲

بالضم یعنی کرانه و گوشه ۱۲

اقطار بالفتح جمع قطر ۱۲ ذب

آن زمان نایب گشت و پس از سی سال ۱۲ (حاشیه)

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و

(قبیله دار ۱۲)

اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نانمودن بدین شرائط

(چشم پوشی ۱۲)

با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت

نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه

(گرفتن ۱۲ — قاعده ۱۲)

افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوریکه در مقابل آن باشد

(بخشیدن ۱۲ — احسان ۱۲ — مبتدا ۱۲)

فاحش تر چه ظلم اگرچند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی

(زیاده ۱۲ — خبر ۱۲)

قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقی از انکار

حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا

ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است

بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه

چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام میرسد

که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت

(مکان ۱۲)

ان زیاده شمرده شود ۱۲

قدر انعامی زیاده باشد جور در مقابل ۱۲

سنت که یعنی حالتها باشد ۱۲

هیئتین در نفی بضم یعنی و فتح نون جمع یعنی ۱۲

سبب استغنا سے وی ۱۲ سنن

جزاین جهت که مذکور شد هیچ نمی تواند

در مکافات بادشاه از رعیت

مذموم و منکر تواند بود واگر از نعمت اول گوئیم که وجود ست آنرا
بدلی در تصور نمی آید واگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صعد گوئیم مصنف
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق
در احصای انچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده از عهدهٔ معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه
نرسیده واگر از نفوس و قوی و ملکات وارواح گوئیم و خواهیم
که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران باب
مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق
و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم واگر از نعمت بقای ابدی و
ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل
و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت

و قصور و دهشت حاصل نیابیم لا لعمری ما یجهل هذه النعم الا النعم اگرچه
باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز ست سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حقی و بذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جور
و سمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نه کنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف ست در انچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوٰة و خدمت
هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها تبقدیم باید رسانید قومی
گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر
حسب استطاعت اقتصا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الٰهیات و تصرف در مجادلاتیکه موجب مزید معرفت باری سبحانهٗ بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بجد توفیق انجامد و گروهی گفته اند که انچه خدای عز و جل را بر خلق واجب ست یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف ست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و از دو ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متأخر از حکما گفته اند که عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول انچه تعلق با بدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات دوم انچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود و حکمت او بر عالم و انچه ازین باب بود سوم انچه واجب شود

[illegible]

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیزست اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم عمل صالح و تفصیل هر یکی بهر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الٰهیت منازل و مقامات ست و آن مقام چهارست مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان ست که ایشانرا محسنان

[illegible]

گویند واین مرتبهٔ کسانی بود که باکمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند
وبفضائلیکه برشمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار[1] بود والیشان
جماعتی باشند که باصلاح بلاد وعباد مشغول باشند وسعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان خوانند ومخلصان نیز گویند ونهایت این مرتبه منزل اتحاد
بود ورای این نوع انسان را هیچ مقام ومنزلت صورت
نه بندد استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص
ونشاط در طلب وتم اقتنای علوم حقیقی ومعارف یقینی سوم حیا
از جهل ونقصان قریحتی[2] که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت واین اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند واما اسباب انقطاع ازان حضرت
که لعنت عبارت ازانست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود واستهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود واستخفاف بتبعیت لازم آید سوم سقوطی
که موجب طرد[3] بود ومقت[4] بتبعیت لازم آید چهارم سقوطی

ل ابرار جمع بر بالفتح بمعنی نیکوکار ۱۲ ل۲ قریحی [illegible] ۱۲ ل۳ طرد راندن و دور کردن ۱۲ ل۴ مقت دشمنی [illegible]

که موجب نسارت بود یعنی دوری از حضرت وبغض بتبعیت لازم
آید واسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل وبطالت تضییع عمر تابع آن افتد دوم
جهل وغباوتی[1] که از ترک نظر وریاضت بتعلیم خیزد سوم
وقاحتی که از اهمال نفس وخداعت وخلاعت[2] غدار او
در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بر فرایلی
که از استمرار قبائح وترک انابت لازم آید ودر الفاظ تنزیل
زیغ[3] ورین[4] وغشاوه[5] وختم آمده است ومعنی این چهار لفظ
بمعانی این چهار سبب نزدیک ست وهر کی را ازین شقا وتها
علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی وافلاطون الٰهی
گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی واجزای نفس
بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

ل غباوت بالفتح کند ذهن شدن ۱۲ ل۲ خلاعت نافرمانی و بی‌شرمی [illegible] ل۳ زیغ کج شدن [illegible] ل۴ رین زنگ گرفتن چیزی ۱۲ ل۵ غشاوه پرده [illegible] ل۶ [illegible] غطاء ۱۲

برادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ فضیلت یکی رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر (جور کننده ۱۲) در انچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در انچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساویست و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جورست و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدال لازم ست اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیئتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر (اندازه شده ۱۲) مقادیر و معین (مقرر کننده ۱۲) اوضاع و اوساط (جمع وسط ۱۲) ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت (مخالفت ۱۲) و مخالفت صاحب ناموس (شارع ۱۲) در طبیعت نباید بلکه همگی همت او موافقت و

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات ازو یابد طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست که این هیئت نفسانی (ای عدالت ۱۲) امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم ست و عدالت را با حریت اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد

[illegible]

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر ازان بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت و محبت مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال ست و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و ازان جوابی گفته اند و آن انیست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد ازآنجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن انیست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضے باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیار نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن فعل آن بود که در حالی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمالش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون سورت آن قوت قبح وفساد ظاهر گردد واما کسانی که
بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد وصدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود وسوالی دیگر ایراد کنند
از سوال اول مشکل تر وآن اینست که تفضل محمود است
وداخل نیست در عدالت چه مساوات بود وتفضل زیادت
وما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل ست واو را مرتبه وسط ست
پس چنانکه نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود
پس تفضل مذموم بود واین خلف باشد جواب آن اینست که
تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و
توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت باآنکه وسط
است میان اسراف وبخل زیادت در وباحتیاط نزدیک تر
از نقصان ست وعفت باآنکه وسط میان شره وخمود
نقصان در وباحتیاط نزدیکتر از زیادت وتفضل صورت
نه بندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول انچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را آن

اعطا

اضافه کند واگر مثل همه مال بنا مستحق دهد ومستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست وزیادت ومتفضل عادلی
است محتاط در عدالت وسیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد ودیگران را بیشتر ودر ضار خود را بیشتر دهد ودیگران را کمتر
بضد جور ومعلوم شد که تفضل از عدالت شریف تر ست از انجهت
که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج ست از عدالت
واشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
چه عدالت که مساوات ست گاه بود که در جوهر بود وگاه بود که
در کم بود وگاه بود که در کیف بود وهمچنین در دیگر معقولات و
بیانش آنست که آب وهوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت
که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هردو متساوی بودی

و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر
عناصر متکافی نبودندی و افنا و افساد یکدیگر توانستندی
عالم نیست شدی در کمترین مدتی و لیکن باری عز و علا
بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگری را
بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که
بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
برین معنی ست قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الهی و تفضل کلی نه فرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه بالفضل خواند و بر آن حث و تحریص کند چه
تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود ـ

و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت هیئتی
نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی
است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول
بنسبت با ذات آن هیئت دوم باعتباری با ذات صاحب هیئت
سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند
شهوت او را باعث شود بر امرے ملائم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

وانواع کرامات گردد واز اضطراب وانقلاب این احوال و
تجاذب قوی اجناس شر وضر حادث شود وحال همبرین گونه
بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند
وبمین وحدت که ظل آنست ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس کسی
را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که اورا از دو جانب می کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عزوجل ست و در ذات انسانی حاکم قوی گردانند تا او شرائط
اعتدال وتساوی نگاهدارد هر یکی بحق خود رسد وسوء نظامی که
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان واهل وعشیره هم
برین صفت وبعد ازان تعدیل با جانب واباعد وبعد ازان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص برابنای جنس او ظاهر شود
وعدالت او تمام گردد وچنین شخص که در عدالت باین غایت
رسد ولی خدا یتعالی وخلیفه او وبهترین خلق او بود وبازائی

این بدترین خلق خدا کسی بود که اول برخود جور کند بعد ازان
بر دوستان وپیوستگان وبعد ازان بر باقی مردمان واصناف
حیوانات با اهمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین
مردمان عادل بود وبدترین جائر وجماعتی از حکما گفته اند که قوام
موجودات ونظام کائنات بمحبت ست واضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند وخلاف مرتفع
شود ونظام حاصل آید وچون این بحث بحکمت مدنی ومنزلی لائق تر
است در شرح امر محبت توقف اولی تر والله اعلم فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضائل ومراتب سعادت در علوم حکمت مقررست که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدای

تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات[1] متنوعه تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدم ست در وجود و هم در رتبه چه صدور او (اسباب ۱۲) از حکمت آلهی محض[2] ست و صدور صناعت از مجادلات[3] و ارادت انسانی (خواهشها ۱۲) باستمداد و اشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزلهٔ معلم و استادست و صناعت بمثابهٔ[4] متعلم و تلمیذ (شاگرد ۱۲) و چون کمال هر چیزے در تشبه آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت در تشبهٔ او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در (مانند شدن ۱۲) تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزے بجائے[5] خویش و تدریج و ترتیب نگاهداشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت آلهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن ست از صناعت

---

[1] استحاله از حالی بحالی گردیدن ۱۲
[2] یعنی خالی نیست ۱۲
[3] مجادله خواستن چیزی و کاری ۱۲
[4] ای کمال صناعت در تشبه بطبیعت ست
[5] یعنی چنانچه طبیعت صل ماده در ... بهر صورت را ... صناعت ست که صانع در ... اول ... بوجود می آرد ... صورت تخت خیال کرده ... بعد از ان ...

بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادهٔ[1] مشیت آن کمال مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ[1] ست بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت[2] متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضائل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعیست در ان باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوے و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم ست که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب[3] کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او

---

[1] فرخ بالفتح چوزه مرغ و بچهٔ هر جیوان ۱۲
[2] حضانت بچه در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه را و بیضه را ۱۲
[3] صراح ۱۲ بالهام یعنی بمقتضای عطی کل شیء خلقه ثم هدی در این جمیع ذات ممکنات را شامل است ۱۲

بیشتر شود آنرا آواز گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و بانچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند
واز مادر و دایه استعانت جوید و بعد ازان این قوتها و شوقها
که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
نفس و آن قوت تمیز بود در وظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالے که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب

ف [illegible] از گوش ما و غیره ۱۲ قوت غذا و غیره ۱۲ ف [illegible] خشم و دیدن از خشم [illegible] ف قوتهای مذکوره یا حواس عشره ۱۲ ف قوت غضب است ۱۲ ف یعنی که این را دفع کند این علامت [illegible] ف یعنی خود نتواند دفع نماید و الا فریاد [illegible] ف یعنی گریه برای [illegible]

ملائم ست و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبدا دفع منافی ست چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سوم که مبدا نطق و تمیز ست چون در ادراک
اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل برو افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازین نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت بقاے حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون

ف ۱ یعنی چون ملکه [illegible] بجهت حفاظت وجود خود پیدا کند ۱۲ ف ۲ اول حفاظت نوع خود نماید ۱۲ ف ۳ یعنی [illegible] اطلاق اسم انسان بر او مانند اطلاق اسم [illegible] بر [illegible] از روی مجاز بود و اطلاق آنکه صاحب عقل شد آن اطلاق از روی حقیقت [illegible] ف ۴ [illegible] ف ۵ طبیعت بود منتهی شود در ابتدای تدبیر صناعی [illegible] یعنی بکمال حقیقی که غایت [illegible] انسانی است ۱۲

ع [illegible] شخص از نوع [illegible] ۱۲

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم
و نعمتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او کفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدأ نما بر عکس مصلحت تربیت
یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی
باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید بود که اهمال مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و متعذر نزدیکتر
تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست
نیاید اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست

۱ [illegible] ۲ [illegible] حکمت حاصل شود ۱۲ ۳ [illegible] ۴ فطام بالکسر جدائی [illegible] ۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ تلهف [illegible] ۸ [illegible]

که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانچه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی ست اما
بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود و
شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت
را ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدأ صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصالحت آنگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
می باید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت
میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید بدن مقصور ست چنانکه این صناعت

۱ [illegible] تحصیل آن از کسب مستغنی نه ۱۲ جلالی ۲ [illegible]

بتکمیل نفس مقصورست پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت (اخلاق ۱۲)
لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت
وازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
وهمچنانکه طب دو جزوست یکی انچه مقتضی محافظت صحت بود
ودیگری انچه مقتضی ازالهٔ علت (مرض ۱۲) همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی انچه مقتضی محافظت فضیلت بود ودیگری انچه مقتضی ازالهٔ
رذیلت وما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد ازان بحث از حال
قوت غضب ونگاه باید کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
اعتدال ست یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال وملکه گردانیدن صدور انچه نسبت بآن
قوت جمیل بود ازو کوشید واگر از اعتدال منحرف بود اول برد او

ل ه یعنی چنانچه طبیب را بطب طبیعت اقتدا ... همچنان طالب اخلاق را بتهذیب اخلاق تکمیل نفس بطبیعت اقتدا لازم ۱۲ ط ه در تهذیب ... گردانیدن یعنی انچه از اعتدال زیاده کند وانچه زیاده ... باو قسم کند تا برابر شود ۱۲ ۞ ۱۲ ۞

باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود وچون از تهذیب این
در قوت فراغت یابد (باید ۱۲) بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد وترتیب
دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت (باید ۱۲) کند وبطریق اقتباس معارف (نگهداشتن ۱۲)
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد وتحیر وخبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود وملازمت حق ملکه گردد وبعد ازان بحث بر معرفت اعیان
موجودات وکشف حقایق واحوال آن مقصور باید گردانید
وابتدا از مبادی (ل ه) محسوسات باید کرد وبمعرفت مبادی (ط ه) موجودات
این بحث را بانتها باید رسانید وچون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود واعمال واحوال ومعاملات را بحسب آن مسبت
طبیعت مقدر (زیادتی ۱۲) گردانید وچون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد وهم حکمت وسمت فضیلت اورا
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی وسعادت بدنی

ل ه مبادی محسوسات ای علم طبیعی که دران بحث از اجسام ست ۱۲ ط ه ای علم آلهی که دران بحث از مفارقات از عقول ونفوس ست ۱۲ ۞ ۱۲ ۞ ۱۲ ۞

اهتمام نماید نور علی نور بود والا باری مهمات را معطل نگهداشته باشد و
بفضول مشغول نبوده وسعادت سه جنس بود اول سعادت
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع وتمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد وترتیب مدارج
آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید واما سعادت
بدنی علومی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات وحفظ صحت
وعلم زینت که عبارت از ان طب بود وچون علم نجوم که مقدمهٔ
معرفت فائده دهد واما سعادت مدنی علومی بود که نظام حال
ملت ودولت وامور معاش وجمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
از فقه وکلام واخبار وتنزیل وتاویل وعلوم ظاهر چون ادب و
بلاغت ونحو وکتابت وحساب ومساحت واستیفا وانچه بدان ماند
ومنفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

له حاجتی خضاب کردن موی و دراز کردن آنها و صفائی رنگ و امثال آن ۱۲

مقصود بود چون نفسی حسن فاضل باشد وبرنیل فضیلت وتحصیل سعادت
متوفر وباقتنای علوم حقیقی ومعارف یقینی مشغوف واجب
بود بر صاحبش اهتمام باموری که مستدعی محافظت این شرائط و
اقامت این مراسم باشد وچنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت ومخالطت
کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل ومشارک باشند
چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس وخلیط نه بود و
همچنین احتراز از موانست ومجالست کسانیکه بدین مناقب
متحلی نباشند وعلی الخصوص از اختلاط اهل شر ونقص مانند
گروهی که بمسخرگی ومجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبائح شهوات ونیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزے بود وهمچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغای احادیث وحکایات واستماع اخبار و
محاورات وروایت اشعار ومزخرفات وحضور مجالس و
مکالمات ۱۲ کلمات آراسته ۱۲ حاضر شدن ۱۲

محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ
و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان
و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبّت لذات بدنی
و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت
نقصاناتیکه بحسب جبلت اول درو مفطور شده است و اگرنه
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعذب و حکایت
مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص
بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف

یا بمرتبه نقصان انجامیده بود تا داخل نباشد در انچه ازان احتراز
فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب
افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری
بجانب تفریط و بتعریف قدامت و عبوسط و تندخوئی معروف
و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود ببشاشت و طلاقت
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز
بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و
اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی
است در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی

[illegible] ه مواخذه تا از وظایف خارج نشود ۱۲

اعراض کند بله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم اقدس از و منقطع
شود و چون از حلیهٔ علم عاطل گردد و با کسل الفت گیرد بهلاکت
نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از
صورت انسانی ست و رجوع برتبهٔ بهائم و انتکاس حقیقی انیست
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری
و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند و با صدق الفت گیرد
و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و
طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ
کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد و بر مستودعات
و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد و اگر
این طالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار و بر سر آمده اقران شود
باید که عجب و بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و
طلب یادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را انچه
مکشوف شود غفلت نورزد و تبکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم

[illegible]

نسیان ست و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه
النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت
مشتمل ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت
می کند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها
بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باغراض و اغماض
و تکاسل و تغافل آنرا باد دهد و عاری و خالی بماند بتحقیقت مغبون
و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که
طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور و قطع بیابانهای مخوف و غیره کردن در دریاهای مضطرب

[illegible]

وتعرض انواع مکروه واسباب تلف نفس از سباع وقطاع الطریق
وغیر آن ایثار می کنند ودر اغلب احوال با مقاسات این احوال
خائب وخاسر می مانند وبه ندامات مفرط وحسرات مهلک که
مستدعی قطع انفاس وقلع ارواح بود مبتلا می گردند واگر بر چیزی
از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال وانتقال در عقب ست
وببقای آن وثوق واستظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
واسباب عرضی فراهم آمده است وخارجیات از حوادثات سلامت
نیابد وطوارق زمانه را بدو تطرق بود وخوف واشفاق وتعب
نفس وخاطر یکه در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود
نامتناهی باشد واگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و
مقربان حضرت او بود انواع مکاره وشدائد در باب او
تضاعف پذیرد وعلاوه مزاحمت اضداد ومنازعت حساد چه
از دور وچه از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد ومؤنات که در اصلاح

۱ اشفاق ترسانیدن ۱۲ ۲ [illegible] ۳ نزدو آینده ۱۲ جمع طارقه بمعنی [illegible] ۴ الطوارق الحوادث ۵ مقاسات رنج کشیدن ۱۲

خدم وحشم ورعایت جوانب اولیا واعدا ضروری باشد
مضاف شود ومع ذلک استرداد واعتراض ونسبت بتقصیر و
عیب از نزدیکان ومتصلان که بر رضای یکی از ایشان قادر
نبود تا برضای همه جماعه چه رسد بر تواتر وتوالی متصل وپیوسته
از اخص الخواص بل از اولاد وحرم ودیگر حواشی وخدم استماع
کلماتی کند که از صعوبت وشدت تهیج غیظ وغضب وعدم تمکن از
اظهار وتشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ آرزو خواهد وبا این
جمله از تحاسد وتنازع اعوان وانصار ومکاعدات اعدا ومواطات
اضداد بر جان نا امین بود وچندانکه زیردستان وجنود در تزاید باشند
دل مشغولی بکار ایشان وحفظ تربیت ووجوه ارزاق در زیادت
بود چه آن قوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر
وحیرت وکراهیت او میشوند وچنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر

۱ مؤنت نفقه و توشه [illegible] ۱۲ ۲ [illegible] موافقت کردن و برابری نمودن ۱۲ ۳ تشفی دل خوش شدن [illegible] ۴ [illegible] اظهار کردن [illegible] ۱۲ ۵ [illegible]

وبی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج ست واحتیاج باندازه محتاج الیه پس هرکه در سد
حاجت و مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد
وهرکه حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
وازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی ست که او را بهیچ چیز و
بهیچ کس احتیاج نیست وملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات
ذخائر ۱۲ واموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و
الآخرة الملوک وبعد ازان صفت ملوک کرده وگفته که هر که
بدرجهٔ پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بود صرف کند تا بطلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و
اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او

استیلا یابد و براندک حسد برد و از بسیار دردسر شود و از سلامت
سامت نماید و از ادراک لذت بهاو سلوت محروم ماند نه از
چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده
و سراب فریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا باشد و چون
دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت
با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المحرومون
تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که از بزرگترین
پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را
استعاده می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند
و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و
خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان ببینند

گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرّت و تمتّع
و لذت بی نهایت باشد لا یعمر الله که ایشان در اثناء
این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی ازان شرح
داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک ملک او اگرچه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و تجربه
و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند
بود و اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد روزی چند
در ابتدا ازان التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب
بنشیند بعد ازان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفات بصر
بر چیزها می کند که از دائرهٔ تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن
حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند

[illegible]

تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای ابدی
و ملک حقیقی ترقّی جوید تا جملگی امور پادشاهی اسباب جهانداری
بر و بال شود و فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی
که استجماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر خود را در عقب است و
آفات و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود
اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در
ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ
آفت صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؎ دادهٔ خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند ✤ و واهب این خیرات باستثمار آن امر
کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

[illegible]

رضا داده باشیم وکدام غبن وخسران بود بیشتر ازانکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی
غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا واللتی چیزی ازان بدست آرند
یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او ویا اورا از پیش آن برگیرند
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و باقتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی
نبود و طالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نباشد و ما پیشتر
بکفاف واقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن
مداوات آلام و اسقام ست مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع
در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقائق آن آلام و اسقام بود
اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از
لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم

صحت ست و هم لذت و در اقدام بران نه لذت ست نه صحت و
اما کسیکه بر قدر سد رمق ضرورت قادر نباشد و بسعی طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص
و تعرض مکاسب دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد
و چنان فرانماید که اورا از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول روثی روزگار گزرانند
و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تنفر و تنفر
جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منجنگبین از غذاهای
یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون
نسبت دیگر حیوانات ست با اقوات ایشان و هر یکی بر انقدر

که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع وخوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات واغذیه هم بدین طریق نگردد وآنرا بر سبیل ثقلی که
باخراج ودفع آن احتیاج دارد درباب ضرورت فضل و
مزیتی ننهد واشتغال عقول بتجهیز اطعمه وافنای اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل وتقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد ویقین داند
که تفضیل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج واستحسان یعنی تجمیل در طلب یکی از هر دو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است واز آن روی که مادهٔ دخل بر چیزی که جزو وی از
بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم می شمرد ومادهٔ خرج را چون
صلاحیت اینمعنی ازو زائل شده است وبسبب استفراغ موضع

وخالی کردن جایگاه بدل نفی میکند متنفر میشود وتتبع عقل طبع را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم وباید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت وقوت غضب
نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد وغرض ازین
آنست که بسیار بود که تبذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشد شوقی باعاده مثل آن
وضع اکتساب کند وآن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت در تحصیل
اینمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد وقوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد واین حال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند
یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول
گردد وظاهر است که جز دیوانگان برچنین حرکات اقدام ننمایند

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی
طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
بمدد و مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون وقت هیجان
مقدار انچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تبقیهٔ نوع ضروری
باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید
امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای
عادتی مخالف ارادهٔ عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر یکدو نوبت
آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی
بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطیعه مضر مبادرت
کند در وقتیکه احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام
صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعبیر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر

در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او
کند یا به نذر و صدقه که بر و دشوار آید تادیب کند در کتب حکما
آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر
خویش را در سر مزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او
ازان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زائد بر معهود تکلیف
کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اختلال و رخصت را
دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جائز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه انمعنی بتدریج بر ارتکاب کبائر

باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه پرستانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده گرداند و استماع انواع قبائح برایشان آسان شود بحدیکه ازان متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات خندهای بی تکلف ازایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند اگرچه پیش ازان در نظائر آن احوال احتمال جائز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

و با پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار ننماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که چون هر شخصے نفس خود را دوست دارد معائب او برو مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست ورا اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا ازان تجنب نماید و درین باب عهدے استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این سخن را

اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار نماید
اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی ازانچه
مقتضی تعبیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد
بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزی که اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقول او و بآنکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصورست مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس ست
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

ل الحاح مبالغه کردن ۱۲ ع۲ اصرار پیوسته یعنی دایستادن ۱۲
که گناه بودن و ایستادگی نمودن ۱۲ ع۳ چون آن دوست بر اعلام نکردن عیوب او را
تا بر انجمنی اندوهگین نشود و اعراض و رنجش ظاهر کند و عیب خود را بر وظاهر سازد که من این
عیب دارم و تو مرا اطلاع ندیدی ۱۲ ع۵ ای اعتماد آن دوست بر قول این شخص و آنکه غرض
این شخص بر صلاح نفس خود مقصود است حاصل شود ۱۲

ع۵ مگر او از عیب مرا آگاه نمی کنی ۱۲ ع۵ یعنی آن دوست وی با علام او واقف مرکند ۱۲

بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام
با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارد
و بر انچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا
و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در انچه
افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود
بجا آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را
با عدا انتفاع باشد و معنی همین ست که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از
صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی و ضعی
که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بهر یکی ازان خود را بمذمت
و عتاب و ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل ازو صادر شده است
و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد
باستقصای همان فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
انچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهای رکیک

ل احتشام یعنی شرم و حیا کردن ۱۲ ع۲ افترا بستن دروغ ۱۲ ع۳ بهتان دروغ بر کسی بستن ۱۲

وگیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدرست و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی بران اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت کنیم دیگران را و خود از ان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضهٔ نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضهٔ فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندی ست و این معنی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود همچنانکه در علم طب بدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطراف آن اوسط است بر شمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

باشند ویکی درغایت افراط بود و دیگرے درغایت تفریط ایشان را
ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در
معالجۂ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس
اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجۂ آن مشغول شوند و امراض
انحرافات امزجه باشند از اعتدال و معالجۂ آن ردّ آن
باعتدال بحیلۂ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصورست
درسه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت
جذب و انحرافات هریک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در
کمیت[1] قوت باشد یا از خللی که در کیفیت[2] قوت افتد و خلل کمیت یا
از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس
تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث[4] و گربزی[3] و دها بود در آنچه تعلق

[1] کمیت چندی ۱۲ کیفیت چگونگی ۱۲

[3] دها و گربزی بیک معنی اند یعنی مکاری و بعضی گویند گربزی در جزئیات و دها در کلیات ست ۱۲ شرح

[4] خبث یعنی حیله گری و گربزی یعنی زیرکی و مکاری و دها یعنی ...

بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت وهم و حس
همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط درو چون
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما ردائت قوت
چون شوق بعلومیکه مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
خلاف و سفسطه نسبت کسبی که آنرا بجای یقینیات استعمال
کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت کسبی
که غرض لواز آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش
و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط درو چون بی حمیتی و خور طبیعی
و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما ردائت
قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات
و بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکه محل شهوت نباشند

واما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل

(نرمی و سستی ۱۲)

و خمود[1] شهوت واما ردائت قوت چون اشتهاء گل خوردن

و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون

واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در اقوای

نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض

بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض مرضی

چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض

مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب

(دیرینه ۱۲)

و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت

(بیکاری ۱۲)

در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه

آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجای

خویش بیاید انشاء الله تعالی واما اسباب انحرافات دو گونه

بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت

یزدانی نفس انسانی بر بنیه جسمانی مربوط آفریده است

(بنیاد وجود ۱۲) (وابسته ۱۲)

و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده

(درآمیخته ۱۲)

[1] قال و طین خوردن ۱۲ … ازگشت خوردن ۱۲

و تاثیر هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلا[1]

(ورود ۱۲)

تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر

صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد

(لرزیدن ۱۲)

و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون

(لاغری ۱۲)

در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر

حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال

قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند

تا اگر تغیر بدنیه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی

بر آن مشتمل است مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد باصناف

معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل است بازاله آن مشغول

(اخلاق ۱۲)

شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد واما معالجات

[1] یعنی جسم پنهان با نفس … تغیر نفس در جسم … قائم است … اثر می کند … در نفس و جسم … عشق و اندوه که از لوازم نفس است … و بیقراری و لرزه و زردی … غالب شود … از لوازم جسم است خصوصاً بر دل یا دماغ عارض شود … نقصان تمیز و فساد و تخیل و تقصیر در استعمال … بسبب ای جسمی یا روحی ۱۲

کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و
در امراض نفسانی همبرین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که
اول قبح رذیلتی که دفع و ازالهٔ آن مطلوب بود بر وجهی که شک را
دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از
طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی
واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس باراده عقلی ازان
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها و الا بمداومت فضیلتی که
بازای آن رذیلت باشد مشغول شود و در تکرار افعالی که تعلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این
معالجات جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر
بدین نوع معالجهٔ مرض زائل شود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت
نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال
کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از

دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد باستعمال قوت دیگران
را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی تبقیهٔ شخص
و نوع است فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون
ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمثابهٔ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم
مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
آن رذیلت روی بانحطاط نهد و برتبهٔ وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و مرضی دیگر احداث نکند و این
صنف علاج بمنزلهٔ معالجهٔ سمی بود که تا طبیب مضطرب نشود

بدان متمسک نه کند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا
انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
یعنی بافراط و تفریط ۱۲
نباشد و بهر وقتی نفس معاودت عادت راسخ مبادرت کند
یعنی باز گشتن برذیلت ۱۲
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بنذور[1] و عهود[2] که قیام بدان مشکل بود
با تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
اینست معالجات کلی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانیست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالهٔ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

---

۱ نذور جمع نذر [illegible] ۲ عهود جمع عهد یعنی پیمان ۱۲ [illegible] یعنی ایفای نذور و پیمانها [illegible] لازم [illegible] داند چنان نشود [illegible] رذالت [illegible] ۱۲

بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب و لیکن تباه ترین
آن انواع سه نوع ست اول حیرت[1] دوم جهل بسیط[2] سوم جهل
مرکب[3] و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از
تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و
پیش آمدن دلیل ۱۲
ابطال باطل و طریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک ترین رذائل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی[2] که جمع
یاد کردن ۱۲
و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
هر دو نقیضین ۱۲
در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف از دو طرف

---

۱ یعنی حیرت از دلائل مختلف که [illegible] صدق و کذب داشته باشد پیدا شود و صاحبش راه تحقیق کردن نتواند مثلاً شخصی گوید العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و شخصی گوید که العالم قدیم لانه مستغن عن الصانع و کل مستغن عن الصانع قدیم فالعالم قدیم پس دلیل هر دو [illegible] و حیرت [illegible]
۲ قضایای اولی یعنی امور بدیهیات که محتاج بدلیل نباشند چنانچه گویند النار حارة [illegible] اجتماع نقیضین [illegible]

[illegible]

متعارض بعد از ان تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص
از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و غرض
کلی از علم منطق خاصة کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت
مغالطات مشتمل ست علاج این مرض ست علاج جهل بسیط
حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث و این جهل
در مبداء مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد
از جهت آنکه آن کس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین
جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی
و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج

[illegible]

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف
شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است
و جاهل که عادم آن فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود
نه از اعداد این نوع و مصداق سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت
بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق
بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه
نماید و چون درین حال فکر کند او را آنتبه افتد بر آنکه آن سخنها که
در غیبت این جماعه یعنی اهل علم نمی تواند گفت ببانگ

[illegible]

[illegible]

دیگر جانوران مناسب‌تر است از آنکه نطق انسان چه اگر نطق تعلق داشتی در محاورهٔ جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند و غورهٔ انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل‌تر است چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات نزدیکتر یابد و باضافت باصناف جمادات در عایت

[illegible]

شرائط از ان مرتبه نیز باز پس افتد و ثم رددناه اسفل السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجهٔ بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود آن صورت کز متنبه نشود و تا متنبه شود طلب نکند و این آن علم بود که ع جهل از ان علم به بود صد بار

[illegible]

و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب تا ارتیاض
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برودات نفس خبردار شود
و هر آینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل
عقیده وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود و پس بر رسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و
حکمت نظری مشتمل است بر ازاله امراض از آن قوت درین صناعت
برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض است اول غضب

ع ارتیاض یعنی در مشقت افکندن
زیادت مر [illegible] نیست ۱۲
تمام دارد و وهم را مجال
آن از حق و باطل امتیاز
خبردار شود چه در مطالب
باشد فکر کے نماید از یقین
که هندسه و حساب وغیره
ای در انواع ریاضی
له

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم برودت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون
در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه
انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و
دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نه شود و درین حال معالجه این تغیر و اطفای
این نائره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفای اشتعال
استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت
تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نمایند غضب و شعله

ضعیف شود ۱۲ اخلاق جلالی [illegible]
مملو گرفته شدن ۱۲ [illegible]
و ضع کردن مشتعل
و از ظلمت دخان و غیره نور عقل پوشیده گردد
مجاری روح نفسانی از دخان مظلم پر شود
یا بدان حرکت ضعیف شود و دماغ و اعصاب [illegible]
غلبه در مبدأ آن شهوت انتقام بود و چون آن
روح در [illegible] خون ست باشد [illegible]
نفسانی که مقتضی حرکت
له غضب کیفیتی ست

[illegible]

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال
یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را
سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و
چوب تر تا به ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما
آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود بیشهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و
چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه
از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بیروق و
قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

ف در حدیث است از بنی آدم چهار قسم اند بعضی زود بغضب درآیند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب درآیند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب درآیند و دیر باز آیند و بعضی دیر بغضب درآیند و زود باز آیند بهترین ایشان قسم ثانی و بدترین قسم اخیر است و
چون غضب در تمام اعضا اختیار از دست ببرد دیگر سلطان و ۲ وابجره که در حال غضب جا بعقوبت کسی نماید ۱۲ جلالی ۱۲ ۳ انتقال خود را بچیزی غایدن ۱۲

حادث میشود و همین اعتبار در حال تهییج غضب و نکایت و اگرچه
سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و اسقراطیس حکیم گوید که من
بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجهٔ افگند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار
ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ
غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر و افگنند سورت بیشتر
نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء
چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم
طلب نفائسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده شود
و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

ف حکما گویند که ابر خشک [illegible] برق و صاعقه و ابر تر بهم رسیده [illegible] گویند که ابر [illegible] پیدا می شود و نیز [illegible] از انقطاع دارد تر است و [illegible] خشک است ۱۲
۲ بضا و مجره و پای تحتانی [illegible] کردن در حق کسی [illegible] کردن [illegible] در انتقام ۱۲

دوم توقع مجازات عاجل وآجل سوم مقت دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم وگاه بود که باختناق حرارت دل ادا کند وازان امراضی عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود وقطع مواد مقتضی ازالهٔ مرض واگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما غضب وآن ظنی کاذب بود

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود وچون بر عیوب ونقصانات خویش وقوف یابد وداند که فضیلت میان خلق مشترک ست از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود بدیگران یابد معجب نبود واما افتخار وآن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات واصناف زوال باشد بقا وثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب ونهب آن ایمن نباشد واگر به نسب کند صادق ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید وگوید این شرف که تو دعوی می کنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعری اینمعنی را بنظم آورده است ؎ ان فتخرت باباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا ؛ و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است لا تأتونی بانسابکم وآتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حلیمی افتخار نمود غلام گفت

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن را
بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل تو این اسپ ست که بر و نشسته چابکی و فراهت در اسپ ست
نه در تو و اگر فضل پدران ست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو
و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ
خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از تو به تو انتقال
نکرده ست تا بر و حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که
حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال
و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید
بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افگند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

[illegible]

که آب دهن با خس و اقبح موضع فگنند من چندانکه از چپ و راست
نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل
موسوم ست نیافتم و اما مراد لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث
تبائن و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد و لجاج از فسادهای بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین و صاف رذائل ست
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یمزح ولا یهزل و امیر المومنین علی رضی الله
عنه مزاح بودی تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحیکه
با او بکرد هذا اخرک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع
نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب

[illegible]

[illegible]

کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکه اقتصاد نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب ٭ حدیثی بود مایهٔ کارزار ٭ و اما تکبر بعجب نزدیکتر افتد و فرق آن بود که معجب بالنفس خود دروغ می گوید بگمانی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ می گوید و اگرچه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل جنون و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذائل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیله معیشت خویش سازد و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر ازان دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل آنچه در خزائن بادشاهان بود بود دهند و اما غدر را وجوه

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و ازینجا است که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیاده ازان است که محتاج فضل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبیح او بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضررے بزرگتر ازان عائد نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفائسے که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

بسعت قدرت موسوم باشند تا با وسط الناس چه رسد چه
هر پادشاه که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت وجزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و
طبیعت عالم کون وفساد که مقدر بر تعبیر واحالت وافساد است
راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات وچون پادشاه
بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را
حادث شود در وظاهر گردد و دوست ودشمن را بر عجز واندوه او
وقوف افتد و فقر وحاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
وخطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبلهٔ زبلور در غایت صفا
ونقا که بجرم واستدارهٔ تمام موصوف بود واصناف اساطیر و
تماثیل بدقت صناعت وکمال کیاست از وبر انگیخته بودند
ودر تلخیص نقوش وتهذیب تجاویف آنرا ابکرات در معرض خطر
آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

بدان تعجب واعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا در خزانهٔ خاص
او بنهادند هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی
روزگار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان
جزع واسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک ونظر در مهمات
وبار دادن مردم باز ماند وحواشی وارکان در طلب چیزی از طرائف
شبیه بدان تتبع جهد بذل کردند وچون مرجع مساعی ایشان بخیبت
وحرمان بود ووقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع
وحسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف
او بیرون آید این ست احوال ملوک واما اوساط مردمان اگر بر
بضاعتی کریم ودری یتیم یا جوهر شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی
فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آئینه متغلبان و
متمردان بطمع وطلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
بغم وجزع مبتلا شوند واگر بممانعت ومدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطهٔ هلاک واستیصال افگنند اما اگر با دل
در اقتنای امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات

فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع و سدّ حاجت فی الحال میسّر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که بادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد و اتّفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افگنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال تا ایمنی و تشویش خود جان ایشان ازان در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب برو آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدّت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشانرا اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برارت ساحت ایشان را قبول کند بل بکمتر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که اطفای نائرهٔ خشم و تسکین سورت شر او کنند

او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان
مبالغه زیاده میکند و اگر رداءتی در جوهر غضب بافراط مقارن
شود ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون اوانی و
امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل گبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانیکه
بفرط تهوری منسوب باشند ازین طائفه با بر و باد و باران چون نه
بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم ارادهٔ
ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و
بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک از
شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیر تر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را برختین آنها و انباشتن بکوهها
تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه می گوید که یکی از سفهای
روزگار ما بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم گرفتی و بشتم و سب او زبان کشادی و در اشعار هجو گفتی
و هجوهای او ماه را مشهورست فی الجمله امثال این افعال بافراط قبیح

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر ازان
باشد که در مردان و جوانان و اصحاء و رذیلت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون نانوایان
و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضائع شود
با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمرهٔ
این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

از عفو و اعفا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد آز اسکندر حکایت کنند
که سفیهی بر تعرض عرض او و بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی
از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از ین فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی
از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند و
باعتراض و افشای معائب من مشغول باشد او را ماده دراز زبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که
برو خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است و
تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند
دفع اعراض و لواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

نظری شافی و فکری کافی پدید آید و الله الموفق و المعین ﴿ ۵
علاج بد دلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم
که غضب ضد بد دلی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت
انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب
بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز
بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسا
و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت
ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی که مقتضی رذائل بسیار
باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضائحی که در
نفس و اهل و مال و آفت هشتم استماع قبائح و فواحش از شتم
و قذف نهم ننگ نا داشتن از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل
افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب
بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بنقصان

و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن
چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و
متوقد و متلهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
و حروب شدندی و نفس را در مخاطرات عظیم افگندندی و بوقت
اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات و صبر اکتساب کنند
و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت غضب
که شجاعت فضیلت آن قوت ست بتقدیم رسانند و مراد خصومت
با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکنند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود
که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از
امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود بیانش آنست که انچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج هست داند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و
جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و انچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم ست
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تالم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در انچه ضروری الوقوع نبود خوش
دارد بلمهات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاری که آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبائح فعل کسی بود که طبیعت ممکن حایل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح
که مستدعی فضیحت بود ممکن هست و چون ظاهر شود مواخذهٔ او بدان
ممکن و هرچه ممکن بود وقوعش نامستبدع هما نا بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت یابد والله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوف هست دران باشباع سخنی چند

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مر کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن
و بطلان ترکیب بنیهٔ او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی
که مودی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا
متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اموال
و اولادی که ازو باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بحقیقت
باشد و منشای آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را
مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین هست و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ
و حذر ازین جهل هست که علما و حکما را بطلب تعب باعث شده است

و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج اختیار
کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و
چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند و رنج حقیقی
جهل ست پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتی از علم
حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر فی وقع نماید و چون
بقای ابدی و دوام سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب
کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت
هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر ضروری
قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیشی بغایتی
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود
نه انچه ازان حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود
یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط با کل و
شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و افلاطون

حکیم گفته است مت بالارادة تحیی بالطبیعة و حکمای متصوفه گفته اند
موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم
ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت ست
پس مائت که جزوی از حی ست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده
از انکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست و نقصان او
بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس
و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید
واسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که جوهر شریف الهی از جوهر
کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا و نقا و خلاص مزاج و
کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش
و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته
و ازینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

[illegible]

از مفارقت آن خائف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش
او متوجه بموضعی که از ان موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب ست
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس ست پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد
و بدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما
آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که بعد
از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی از خود
بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیاتی که بدان استحقاق عقاب
بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن

پس انچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست و انچه آنرا اثر نیست
از ان غافل ست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حالانکه
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده ست و چون میگوید نمیدانم که آن
حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم ست تا چون واثق
شود خوف او زائل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال
و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم
و مکروهی ست بر انچه حزن را در ان فائده نیست و علاج حزن
بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات ست
و در فلسفه مقرر ست که هر کائنی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود
نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او و فساد خواستن اوست و کون
خواستن او و کون نخواستن او و این محال ست و عاقل را بمجال
التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت
وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن

بودی واگر ہمہ مردمانیکہ بودہ اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاذ ابو علی رحمۃ اللہ علیہ در بیان این معنی تقریری روشن کردہ است میگوید کہ تقدیر کنیم کہ مردی از مشاہیر گذشتگان کہ اولاد عقب معروف و معین باشند چون امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ با ہر کہ از ذریت و نسل او در عہد او و بعد از وفات او درین مدت چہار صد سال بودہ اند ہمہ زندہ بودندی ہمانا عدد ایشان از دہ بار ہزار ہزار زیادہ باشد چہ یقینی از ایشان کہ امروز در بلاد ربع مسکون پراگندہ اند با قتلہای عظیم و انواع استیصال کہ باہل این خاندان راہ یافتہ است دویست ہزار نفر نزدیک بود و چون اہل قرون گذشتہ و کودکان کہ از شکم مادر بیفتادہ باشد با جمعہم باین جمع در شمار آرند بنگر کہ عدد ایشان چند باشد و ہر شخصیکہ در عہد او بودہ است درین مدت چہار صد سال ہمین مقدار باآن مضاف باید کرد تا روشن شود کہ اگر مدت چہار صد سال مرگ از

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بجہ نمایت رسد و اگر این چہار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون کہ نزدیک اہل مساحت ممسوح و مقدر ست چون برین جماعہ قسمت کردہ آید نصیب ہر یک آنقدر نرسد کہ قدوم بر آن نہادہ بر پا بایستد تا اگر ہمہ خلق درست بر داشتہ و راست ایستادہ و ہم باز رسیدہ خواہند کہ بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چہ رسد و ہیچ موضع از جہت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف کہ با مت اد روزگار و تضعیفات نامحصور ہمبرین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند و از اینجا معلوم میشود کہ تمنا و حیات باقی در دنیا و کراہت مرگ و وفات و تصور آنکہ طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جہال و محالات ابلہان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر از امثال این فکرہا منزہ دارند و دانند کہ حکمت کاملہ و عدل شامل

آنهی انچه اقتضا کند مستزید برابر آن مزیدی صورت نبندد وجود
آدمی برین وضع وهیئت وجودیست که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
بلکه مذموم خوفی ست که از جهل لازم آمده است امّا اگر کسی باشد که
بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت
امل همت بر درازی عمر بقدر انچه ممکن باشد مقصود دارد او را
تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و
بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث میشود و
قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او به تبعیت
لازم آید امراض و آلام عبارت ازین احوال ست و بعلاوه
موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقد
حاجت و دیگر انواع شماتت و محنت هم تابع این حالت افتد
و خائف ازین جمله در مبدأ امل که بدرازی عمر رغبت مینموده طالب

این احوال بوده است که بآرزو میخواسته و انتظار امثال این مکاره
می داشته و چون یقین و حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصهٔ انسان ست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه
بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود در حبالهٔ
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
مکان و زمان برهد و بحضرت آلهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار
است بپیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت
زیاده استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات
نکند و باکتساب شقاوت و میل ظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و امّا امراض قوت جذب
هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد ست و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر
از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات
آن انست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و
خساست طبیعت و دیگر رذائلی که بتبعیت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی باشد و غزالی رحمه
قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید که
همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و
از سیاست بادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی
نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

و کیموسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را
نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر احتیاج
از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصطلاح ثغور و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که
مشابهت زنان بکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بکدیگر در رسد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته
و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه بصورت جوع او بنشاند بدر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند
و با ختداع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن او شمائل
زنیکه در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت
و فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل و خدیعت

این بخیال مغرور نشود که بعد از تفحص وتفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین شکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال انچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت فاضل تر
ازان کند که انچه در طلب او سعی وجهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند که از هر هیئتی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال وغنج ودلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در
طلب آن منغص گرداند وبتجربه واعتبار دیگران که همین ظن در حق
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر
واحتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدیکه اگر
در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
گمان برد که او را لذتیست که مثل آن لذت در دیگران مفقودست
و بر تحصیل ذوقی از مائدهٔ جمال او چندان حرص وحیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود واین غایت حماقت ونهایت
ضلالت باشد وکسیکه نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر
مباح قناعت کند ازین تعب ومشقت که مستتبع چندین

رذیلت ست عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض انغیر عض در غایت رذالت بود و گاه بود که بحد
تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر
بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بفضل بروّیتی مخصوص باشد وبمجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهای بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

ف ۱ در علت [illegible] عشق یا طلب لذت باشد [illegible] اول را عشق بهیمی گویند آن بالاتفاق مذموم [illegible] است و ثانی را عشق نفسانی و آن بالاتفاق محمود [illegible] الحکم الاصل یسری فی الفروع ثم محبت ازلی در بطن ممکنات ساریست [illegible] عشق لم یزلی بمضمون کنت [illegible] در مظاهر ذرات کائنات ظاهر و جاریست همان نور است که بمضمون الله نور السموات والارض الی الآیه در افلاک بصورت میل ارادی و حرکت دوری ظاهر گشته در عناصر بصفت طبعی در نباتات نشو و نما و در حیوانات قوت شهوی و در انسان عشق نفسانی واگر [illegible] از نور عشق خالی نیابد [illegible]

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد بر ازالهٔ این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود بابطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه ست و این مخاصمه
و منازعهٔ صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات ست در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بهمگی مطالب و حصول مقصودات

در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
با سر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم
کون و فساد هست ثبات و بقای آن محال ست و ثابت و
باقی امور یست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید
و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود
واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود با منی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع
و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی یابد بی حیرت و الا دائما
اسیر حزنی بی انقضاء و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی فساد نتواند بود و طامع دران خائب و خاسر بود شعر و من سره ان لایری مایسوءه ۞ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا ۞ واقتناء العادت جمیل آن بود که بموجود خوشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را اشکی افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت تعسر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضای هریک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت بحدیکه هریک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت را گوید و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

ل۱ تامل کند که چگونه در کسب [illegible] ملکه دارند ۱۲ ل۲ یاد [illegible] و در این کار افتد بعادت جمیل [illegible] ل۳ یعنی اگر کسی را [illegible] ل۴ [illegible]

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتفای مناهج و اقتنای منافع کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسبب لذات آن جماعت که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محقق بود و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خائط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل برآنکه حزن حالتی ست که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبیعی خارج ست آنست که فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانیکه ازان مطلوب

ل۱ اقتفا از پی گرفتن ۱۲ ل۲ مصیب راست رو و درست کردار ۱۲ ل۳ خائط لغزنده و خطا کننده ل۴ آگاه باش تحقیق دوستان خدا نه خوف است برایشان و نه ایشان حزن میکنند ۱۲ ل۵ فاقد گم کننده و نایابنده ۱۲

نامرغوب محروم باشند وبدان حرمان قانع وراضی اعتبار گیرد
واورا روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب
آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند وسکون و سلوت یابد و مشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد اعزه واصدقا مبتلا شدند
واحزان وهمومی متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری شده
وبعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک و مسرت وفرح وغبطه
آمدند وبکلی آنرا فراموش کردند وهمچنین کسانی که بفقد مال وملک
ودیگر مقتنیات وزری چند باصناف غم واندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس وتسلی بدل گشت و انچه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم
والا تسل سلو البهائم همه مبنی است ازین معنی وعاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد واگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف رداءت است
تمکن دهد عاقبت بسلوت گراید واز آن شفا یابد پس بهیچ وجه
مرضی وضعی نزدیک او مرضی نشود وبرداءت کسی راضی نگردد

له سلوت بالفتح خرسندی و تسلی ۱۲ ئه غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال نعمت او خواهند بخلاف حسد ۱۲ ئه صبر کن صبر بزرگان والا گرنه مرده فراموش کن چون خرسند باش مثل اندوه فراموش کردن و خرسند بودن چارپایان ۱۲ ئه کم خود را فراوضع و اختراع کرده و ولایت حق خویش گردانیده ۱۲

وباید که داند که حال او مثل کسی که ببقای منافع وفوائد دنیوی طمع کند
حال ومثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران
از دست بدست میگردانند وهر یکی لحظه از نسیم رائحه آن تمتع می گیرند
وچون نوبت باو رسد طمع ملکیت دران کند وپندارد که او را از
میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند وآن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت ووحشت وتاسف
وحسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات وودائع خدای
تعالی است که خلق را دران اشتراک داده است واو را عز وجل
ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد وبدست هر که خواهد بی ملامت
ومذمت وعار وفضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گزارد و
امل وطمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند وچون
از و باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار وملامت کفران نعمت را
ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که رعایت
بخوشدلی بامعیر دهند ودر اجابت مسارعت نمایند خاصة آنجا که
معیر فضل انچه داده بود بگذارد وداخس باز خواهد ومراد باین فضل

عقل و نفس ست و فضائلی که دست معترضان بدان نه رسد و متغلبان را دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب باو محافظت عدالت درمیان ابنای جنس ماست و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی ست شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعارهٔ صناف تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد

و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالهٔ آن از دیگران و جذب بخود مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم ست یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع او بدان صورت نه بندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او را طائلی حاصلی نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا حمل بر امراض مرکبه اولی تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرورست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر تر از و کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد فسر خواسته باشد بآن کس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی
و انتهائی صورت نه بندد و تباه ترین[1] انواع حسد نوعی بود که میان
علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلّت مجال و ضعیفی
(نظر بمنافع دنیوی ۱۲)
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق اراده بزوال مرغوب او از خیر عارض شود و اگر چه این معنی
بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را گلیمی کوتاه که مردی
(پسندیده ۱۲)
دراز بالا بر خود افگند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند و
همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری ازان ممنوع
باشد و علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرج ازان مشارکت
(ای سوال یافتن آن از یکے و رسیدن بدیگرے ۱۲)
دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی
که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغبط بی تمنای زوال
(غبطه کننده ۱۲)
آن از و و حسد با تمنای زوال بود از و و غبطه بر دو نوع بود

[1] بدترین انواع حسد آنست که درمیان علما میباشد چه امور دنیوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل مزاحمت ست گاه باشد که وصول نعمتی بکسے بی زوال از دیگرے متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه ست چه دران مزاحمت نیست و بانفاق و صرف و ال نقصان بدان راه نیابد و فی الواقع حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود ۱۲

یکی محمود و دیگرے مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود و نیست سخن در حسد و هر که
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام برو
آسان بود و علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اغراضی که
حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از
حیوانات دیگر بنطق ست و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امر یکه بران واقف نبود و کذب منافی این غرض ست
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب
(برانگیخته شدن ۱۲)
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت[1] و سعایت[2] و غمز[3] و
بهتان و اغرای[4] ظلمه بود و صلف[5] چون اندیشه کند داند که سبب آن
(لاف زنی ۱۲)
سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل لمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و
(درشتی ۱۲)
لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در
(ملامت ۱۲)

[1] نمیمت سخن چینی ۱۲ [2] سعایت غمازی و عیب گوئی ۱۲ [3] غمز غمازی و تهمت نهادن ۱۲ [4] اغرای بغین معجمه برغلانیدن ۱۲ [5] صلف لاف زدن و خود را ستائش کردن ۱۲

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبائح آسان شود
بر طلب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی
و نتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل
و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان

آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا
محتاج ست و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه و
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار دران صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که
وظیفهٔ هر روزی بود بیک وز ساختن محال ست موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس ازین جهت با ذخار اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد
و محافظت بی مکانی که غذا و قوت دران مکان تباه نشود
و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و
غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منزل
حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بمعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بحسب تبقیه شخص ست و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل
و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الٰهی
چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و
ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد
یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل
آید و فرزند بے تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نیابد
و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه
شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعه و
ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و
خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام
حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام

هر کثرتے بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد
باشد در نظام منزل نیز بتدبیرے صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعهٔ مذکور صاحب منزل باهتمام
آن مهم اولیٰ تر بود ازین روئے ریاست قوم برو مقرر شد و
سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی
نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمهٔ گوسفند را
بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و
زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و
ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب و
وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف

قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشد برسند و
همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند
و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از
خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص ست که
میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه
و چه از سایهٔ درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که
آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعه بر وجهی که
مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود بتقلید امر جماعتی که او راعی
ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و
ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجاست
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

مسئول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصرے از سخن ابروس که در دست متاخران
موجود ست و متاخران به آرای صائب و اذهان صافی در
تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن
برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آن را
مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین ابن عبد الله
ابن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد
و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از دیگر متقدمان و متاخران منقول بود
موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود
انه ولی التوفیق بباید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود
که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکه
بحسب ترکب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند واگر مفقود بود استعاده
نماید وچون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاهدارد خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
او بود بقصد اول وبعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدیکه
اگر صلاح عموم اعضا در قطع وکی آن عضو بود قطع نظر کند از
صلاح آن عضو وبقطع وقلع آن مبالات نکند تا بفساد بدیگر
اعضا سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود ونظر او بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیف افتد مقصور ومحافظت آن اعتدال باسترداد ش
بروجه صواب مقدور ودر تدبیر حال یک یک شخص معالجه که طبیب
یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
بمشابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بدنه بعضی رئیس
وبعضی مرؤس وجمعی شریف وگروهی خسیس هر چند هر عضوی را
اعتدالی وفعلی خاص بود ولیکن فعل همه اعضا بمشارکت ومعاونت
غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

طبیعتی وخاصیتی بود بانفراد وحرکات او متوجه بود بمقصدی خاص
که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
مدبر منزل که بمنزلهٔ طبیب بود از وجهی وبمنزلهٔ یک عضو که شریف تر
بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت وخاصیت وفعل هر شخصی از
اشخاص اهل منزل واقف بود وبر اعتدالی که از تالیف آن فعل
حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود
برساند واگر مرضی حادث شود آنرا زائل کند واگرچه اعتبار حال
منزل از وضع صناعت خارج ست چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد
وسقفها بارتفاع مائل ودرها گشاده چنانکه در اختلاف تکلفی احتیاج
نیفتد ومساکن مردان از مساکن زنان مفرور ومقامگاه هر فصلی
وموسمی بحسب آن وقت معدّ وموضع ذخائر واموال بحصانت

موصوف و احتیاطی کہ بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق
و نقب دزدان و تعرض ہوام تبقدیم رساند و در مسکن مردم آنچہ
توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ دوکانہای
افراشتہ مرعی و باوجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب
اوضاع محفوظ و از ہمہ مہم تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اہل شہر
و فساد و کسانی کہ موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت
وحشت و انفراد ایمن ماند افلاطون حکیم منزل در کوی
روگران گرفتہ بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود کہ
تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعہ منع کند
آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند واللہ اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

چون نوع مردم باذخار اقوات و ارزاق مضطر ست چنانکہ در
فصل گذشتہ یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر
ناممکن پس بجمع مالابد و اقتنای ما یحتاج از ہر جنس احتیاج
افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برخی کہ از فساد

دورتر ماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوہ اخذ و اعطا
چنانکہ در مقالہ گذشتہ گفتہ ایم بدینار کہ حافظ عدالت و مقوم کلی و
ناموس اصغر ست حاجت بود و بعزت وجود او و بمعاولت اندک
از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با مؤنت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دورتر مکفی باشد بدان وجہ کہ چون نقل اندک او کہ
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد ہمچنین بر ذانت جوہر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او کہ مستدعی بقا بود ثبات و قوام فوائد مکتسب
صورت بست چہ استحالہ و فنای او مقتضی احباط مشقتی
بود کہ در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتادہ باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او ہمگنان را
منظوم شد و بدین دقائق حکمت کمالی کہ در امور معیشت تعلق

۲ ناموس اکبر نام حضرت جبرئیل علیہ السلام است و بقول افلاطون ۱۲ ... ناموس شارع و حاکم ... و احکام را گویند چون امور معاش انسانی وابستہ از شریعت لہٰذا ناموس اکبر نام شد ۱۲
۵۳ استحالہ محال شدن و از حالی بحالی گردیدن ۱۲
۵۴ احباط باطل کردن ۱۲
۵۵ مشقت ... کار کرد و اجرت نیافت محنتی کہ در آن کار ...

طبیعت داشت لطف الٰهی و عنایت یزدانی از حد قوة بحیز فعل رسانید و انچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارب بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دناءت اما جور مانند انچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند انچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دناءت مانند انچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که از خیر نفس باشد

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول انچه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم انچه با دب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت[۲] و نجوم[۳] و طب و استیفا[۴] و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود سوم انچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری و ضبط ثغور[۶] و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول انچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار[۵] و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم انچه منافی فضیلتی از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود سوم انچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

۱ عدم غنا ۲ علمیست که بدان سخن فصیح بمقتضای حال گفته شود ۱۲ ۳ نجوم علمی که بدان ترتیب افعال و حرکات اجرام سماوی دریافت شود ۱۲ ۴ [illegible] ۵ غله و گندم انباشتن [illegible] ۶ جمع ثغر بالفتح یعنی [illegible]

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و صنف
اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرکتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود
مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدنارت
همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات
دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد
و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود و اگرچه

مالی خطیر بود و انچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و بابرکت تر
باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج
ضروریست و دران سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی
بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی دیانت و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفاد و متعرضان عرض اعراض کند از
همت دور باشد سوم آنکه مرتکب ذلیتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرائط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که
تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و
جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج
کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که
بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

اقوات واموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت، و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند
که اولی چنان بود که شطرے از اموال نقود و اثمان بضاعات
باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات باشد و شطری
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
خبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز
احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس
و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات و
لذات صرف کند و یا زده از حد در وجه واجب خرج کند
سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار
ثروت در مقام مرا و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و
آنچنان بود که در بعضے مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و
در برخی کمتر ازان و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
اول انچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی دهند

مانند صدقات و زکوٰة دوم انچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم انچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت اما
طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند انچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه انچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران
تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس نشر ذکری و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته
نیاز دهد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه
این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزے که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر
مستحقان نکند با فشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

اہل فضیلت باشد پنج شرط نگاہ باید داشت اول تعجیل کہ با تعجیل
مہنا تر بود دوم کتمان کہ با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر
سوم تصغیر و تحقیر اگرچہ بوزن و قیمت بسیار باشد چہارم
مواصلت کہ انقطاع منہی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در انچہ سبب طلب
ملائم باشد باید کہ باسراف نزدیکتر بود از انکہ تبقتیر بدان قدر
کہ موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نہ از قبیل اسراف محض چہ اگر بشرائط توسط من کل الوجوہ
قیام نماید از طعن طاعن و قبیحت بدگوئی نجات نیابد و علت آن
بود کہ انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود ست و طمع و
حسد بعض مرکوز پس بنائے اتفاق بر حسب آرائے عوام
نہادن بسلامت عرض نزدیکتر ست از انکہ بنای آن بر قاعدہ
سیرت خواص و میل عوام بہ تبذیر بود چنانکہ میل خواص بہ تقتیر
اینست قوانین کلی کہ در باب تمول بدان حاجت افتد

واما جزویات آن بر عاقل پوشیدہ نماند انشاء اللہ تعالے

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل باید کہ باعث
بر تاہل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نہ داعیۂ شہوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او
در کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بہترین
زنان زنی بود کہ بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و
رقت و تودد و کوتاہ زبانی و طاعت شوہر و بذل نفس در
خدمت او و ایثار رضاے او و وقار و ہیبت نزدیک اہل
خویش متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر
نگاہداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجاملہ و مدارات
و خوشخوئی سبب موانست و تسلی ہموم و جلای احزان شوہر
گردد و زن آزاد از بندہ بہتر چہ اشتمال آن بر تالف
بیگانگان و صلۂ ارحام و استظہار با قربا و استمالت اعدا
و معاونت و مظاہرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت
در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بہتر چہ

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و
نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی
صورت نه بندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی و صبر
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و دران باب نیز دقیقهٔ
اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام

و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن
او را بمنزلهٔ خدمتگاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد
و انتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد
و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل
شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر و اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب
دارد تا امتثال اوامر و نواهی او را اهمال جائز نه شمرد و این
بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود
و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلهٔ
مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند
پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضائح و شنائع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزها که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه اورا در هیئاتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغهٔ عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه در اوائل اسباب کدخدائی با او مشوره کند بشرط آنکه اورا در مطاوعت خود بطمع نیفگند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم کند و دقائق تعاون و تظاهر در رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شائستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریف تر باشد چه غیرتیکه در طبائع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبائح و فضائح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشانرا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر انچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نه کند و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

۱؎ یعنی ایثار یکی ازان بر دیگری ... [illegible] ... [illegible] ۱۲
۲؎ فراغت فارغ شدن از بیکاری یعنی فارغ شدن زن از ضروریات خانه که تربیت فرزندان و دیگر کار و بار خانه باشد اقتضای نظر کند در غیر ضروریات که موجب فساد و بربادی خانه باشد پس اگر مرد زن را بضروریات خانه مشغول بدارد و او را ازین اشتغال فراغت نباشد [illegible] عظیم میرود ۱۲

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم
فارغ باشد همت بر چیزهائیکه مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها
و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیری یابد و هم
راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت و
شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن
و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او
مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهای را که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام تمادی
چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلی

با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار
مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه
انمعنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی
باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
شراب اگرچه اندک بود الا سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و دفع افگندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز

پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شائسته
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شائسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و
رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر با
فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که برانچه
شوهر باو دهد قانع بود و او را در انچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و بر تند خوئی شوهر صبر نماید و در افشای
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در انچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشائسته بجباران چنان
بود که کسل تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و
خشم بسیار گیرد و از انچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

که شوهر را حقیر شمرد و باو استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود
احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معائب او
باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بی حاجت از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در انچه او
کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او
ایثار کند و کسیکه بازنی ناشائسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال
را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بد خوئی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفسادی ادا نکند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر
تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو
و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید
فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
او را مانعی از اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع
شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بمال
این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر
حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از این
حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داغی
بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

[illegible]

و او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسیکه بشرائط سیاست
زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده چه فساد مخالطت زنان با سوء انتقام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاکت
او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود
آید ابتدا به تسمیه و باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند
مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که
احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی
کند از دایه بفرزند ع زنهار که از برای فرزند ۞ معلول و لئیم دایه مپسند ۞
خوئی که بشیر در بدن رفت ۞ آن دم برود که جان ز تن رفت ۞ و چون
رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باشد
پیشتر از آنکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود باخلاق ذمیمه

[illegible]

میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در
تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از
قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادب بود و
چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت
و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک ساده
باشد قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که

او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز
و دیانت استحقاق آن کسب کند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظائف دین باو آموزند و او را بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او
مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت
گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت
باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزیین دهند تو ترفع نفس از
حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون
و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه
التفات نه بود تا چون بران برآید و سمع او از ان پر شود و تکرار و
تذکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید
خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارد و او را از آداب بد

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی
کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از ان بتادیب
و سن و تجارب از ان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان
مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که درو آموخته باشد و اول رجز بدو دهند انگاه قصیده
و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
اشعار امرء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

و او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرانمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و
اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ
نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص
علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبائح لذات
نماید از ردی تجاسر بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و
لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت ست و بمنزلهٔ ادویه که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقبیح صورت کنند

ودر انواع اطعمه ترغیب نفگنند بلکه با قتصار بر یک طعام مائل
گردانند و شهتای اورا ضبط نمایند تا بر طعام اَدون اقتصار کند
وبطعام لذیذ تر حرص ننمایند ووقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند واین ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
وباید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک راکه اگر چاشت
زیاده خورد کاهل شود وبخواب گراید وفهم او کند شود واگر گوشتش
کمتر دهند در حدت حرکت وتیقظ وقلت بلادت وانبعاث
بر نشاط وخفت نافع باشد واز حلوا ومیده خوردن منع کنند
که این طعامها استحاله پذیر بود وعادت او گردانند که درمیان
طعام آب نخورد ونبیذ وشرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن
شباب نرسد چه بنفس وبدن مضر بوده بر غضب وتهور وسرعت
اقدام ووقاحت وطیش باعث گرداند واورا مجلس شراب
خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل وادبا باشند
واز مجالست ایشان اورا منفعتی حاصل آید واز سخنهاے
زشت شنیدن ولهو وبازی ومسخرگی احتراز فرمایند

وطعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود وتعبی تمام بدو نرسد
واز هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار
قبح بود تا بر قبح دلیر نشود واز خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن واماتت خاطر وفتور اعضا آرد وبروز نگذارند که بخوابد واز
جامهٔ نرم واسباب تنعم منع کنند تا درست بر آید وبر درشتی خو کند
واز خیش وسردابه تابستان وپوستین وآتش زمستان تجنب فرمایند
ورفتن وحرکت ورکوب وریاضت عادت او افگنند واز
اضدادش منع کنند وآداب حرکت وسکون وخاستن ونشستن
وسخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم وموی‌اش را ترتیب
ندهند وبملابس زنان اورا از زینت نکنند وانگشتری تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند واز مفاخرت با اقران بپدران ومال و
ملک ومآکل وملابس منع کنند وتواضع با همه کس واکرام کردن

باقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
باقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود د
اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد باری بهر وقتی کودکان
را حاجت نبود و خاموشی ایثار کند و آنکه نگوید الا جواب و در پیش
بزرگان باستماع مشغول بودن (اختیار ۱۲) و از سخن فحش و لعنت و لغو (بیهوده ۱۲)
اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن در جنبیم
او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بس ازو
بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب (بعمر ۱۲) محتاج تر
باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت
و نظافت (پاکیزگی ۱۲) مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست (عادت ۱۲) ایشان

ف۱ یعنی گاهی مردان مسن را حاجت ... عموماً ... ف۲ یعنی ... اطفال را ... ف۳ ... بگوید ۱۲ ... البته جواب ... آداب دادن ۱۲

و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از خلاق
اراذل و سفلگان محترز (همکلامی ۱۲) و باید که کودکان بزرگ زاده که
باادب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص (حرص ۱۲) شود و چون معلم
در اثنای تادیب ضربی بتقدیم (فخر ۱۲) رساند از فریاد و شفاعت خواستن
حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که
اندک بود و نیک مؤلم تا ازان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
نکند و اورا منع نمایند از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان بر کنند و مکافات جمیل بجا
آورد (بیان آن ۱۲) تا سود کردن بر ابنای جنس خود (نیکی ۱۲) بعادت خود گیرد و زر و سیم را

ف۱ اراذل ... ف۲ ... ف۳ غبطه ... ف۴ ... ف۵ غلام ۱۲ ... ف۶ ... ف۷ ... عادت کنند ۱۲

درچشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر
است و بر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی و جمیل
بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و
خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با یشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از
همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذائل باشد و ضبط نفس کنند از
شهوات و لذات و صرف فکر در ان تا بمعالی امور ترقی نماید و
بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا
از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی بگذرد
و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع
و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است

[illegible]

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چند انکه استعداد
و تاهب دار البقا حاصل کند و با و تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا انچه در مبدای
بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نما بی اختیار
او را روزی شده باشد شکر گزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال و بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندے و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سری
غامض و تدبیری لطیف ست که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط میتواند بود ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و هر که صناعتی را مستعد بود
او را بدان متوجه گردانند چه زود تر ثمره آن بیابد و به هنری

[illegible]

متجلی شود و الا تضیع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و
آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت
بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و
سره کردن ۱۲
مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب
نقلها ۱۲ — ظرافت آمود ۱۲ — نمکین ۱۲
دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از
دفتر ۱۲ — روگردانی ۱۲
باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و
تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح
نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند
چه در فنون صناعت فسحتی هست بدیگری انتقال کنند اما

بشرط

ف ۱ ای تناقض عجیب بعضی از علوم و هنر و اعراض از باقی
ف ۲ ای صناعت و هنر زیاده ... اگر طبع کودک از یک هنر منحرف شده بدیگر هنر انتقال کنند لیکن بدین شرط که چون در آموختن هنری گرد خوض و شروع زیاده بتقدیم رسانند یعنی بشوق و رغبت تمام متوجه آن باشند پس باید که در آموختن آن مداومت و ثبات را بهتر استعمال کنند و محنت و سعی زیاده نمایند ۱۲ باتمام رسد و اضطراب و انقلاب نکنند و چنان نسازند که یک هنر را ناتمام گذاشته بهنر دیگر رجوع نمایند ۱۲
ع ۱ علوم ادب مانند علم صرف و نحو و منطق ۱۲
ع ۲ جمع ساختن یعنی الکتساب است ۱۲

بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی
مهارت ۱۲
که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت
کند ذهن ۱۲
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در
ضبط دقائق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در
ذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند
و چون کودک بصناعت اکتساب ولی آن بود که او را متاهل
گرداند و رحل او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که

ف ۱ مشغول گردانیدن بکتابت ... تحریر کردن از کتابت ... باجرت بتجربه ... حصول نفع تجارت ... الغایت ... بدرجه کمال رساند ۱۲
ف ۲ رحل یعنی ... و اسباب و سامان منزل ۱۲

فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسیکه بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن درو اثر کند مگر که بتقبیح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و دران مجتهد و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با احداث بیشترست گفت از جهت آنکه شاخهاے تر و نازک راست کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران و در دختران همبرین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

[illegible]

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت ولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهاے کنیم و در اثناے سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر والله ولی الموفق والمعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن باتمام رساند

[illegible]

وچیزی راکه از غیر او پرسند جواب نگوید واگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آنجماعت بود بر ایشان سبقت ننماید واگر کسی بجواب مشغول شود واو بر بهتر از ان جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه بر متقدم طعن نکند ودر محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید واگر ازو پوشیده دارند استراق سمع نکند وتا اورا باخود دران مشارکت ندهند مداخلت نکند وبامهتران سخن بکنایه نگوید وآواز نه بلند دارد ونه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد واگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند والا شرط ایجاز نگاهدارند والفاظ غریب وکنایات نامستعمل بکار ندارد وسخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد وانچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد وسخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود وقلق وضجرت ننماید وفحش وشتم بر لفظ نگیرد و

[illegible]

واگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند از ان ومزاح منکر نکند ودر هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید ودر اثنای سخن بدست وچشم وابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند انگاه آنرا بوجه پسندیده ادا نماید ودر راست ودروغ با اهل مجلس خلاف ولجاج نورزد خاصه بامهتران وسفیهان وکسیکه الحاح با او مفید نبود بر والحاح نکند واگر در مناظره ومحاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد واز مخاطبه عوام وکودکان وزنان ودیوانگان ومستان تا تواند احتراز کند وسخن باریک باکسی که فهم نکند نگوید ولطف در محاوره نگاهدارد وحرکات وافعال واقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند وسخنهای موحش نگوید وچون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بقال ستوده دارند واز غیبت ونمامی وبهتان ودروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید وبا اهل آن مداخلت نکند استماع آنرا کاره باشد وباید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود واز حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

[illegible]

مراد و گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنو.

آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش[۱] بود و در تأنی[۲] و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت[۳] کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از دست فروگذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان[۴] بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه بمثابهٔ این جماعه بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون نیارد و از تثاؤب[۵] و تمطی[۶] احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

۶ تمطی دراز کشیدن دست و پای از کسالت ۱۲

بهمین معنی

۱ یعنی سبکساری ۱۲ ۲ آهسته شدن ۱۲ ۳ و ابطاء دیر و درنگ کردن ۱۲ امارت بالفتح نشان و علامت ۴ اهوج بالفتح احمق شتابکار و دراز بالا ۱۲ ۵ تثاؤب فاژه ۱۲ دم دراز کشیدن و خمیازه کشیدن ۱۲

و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو[۱] افگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نگهدارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر بهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهت مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تثاقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و بپشت نیز نخوابد خاصة اگر در خواب غطیط[۳] کند چه استلقا[۵] موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس[۴] برو غالب شود برخیزد اگر

گرانی خاطر ۱۲

۱ خدو بضم خاء معجمه و دال مهمله آب دهن را گویند که از دهان ۱۲ ۲ تثاقل گرانی کردن ۱۲ ۳ غطیط آواز خرخر کردن در خواب ۱۲ ۴ نعاس بالضم غنودن در خواب شدن ۱۲ ۵ استلقا بر پشت افتادن ۱۲

توانند ویا خواب را نفی کند بجدیثی یا فکری واگر درمیان جماعتی بود
وایشان نخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را ازو زحمتی یا
نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی ننماید واگر بعضی ازین عادات
برو دشوار آید با خود اندیشه کند که انچه بسبب اهمال ادبی او را
لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند انگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نه لیسد و

۱ یعنی اگر بعضی ازین عادات جمیل که بالا مذکور شد [illegible] ... برو دشوار آید ... فکر و تامل کند که انچه بسبب ... از مذمت و ملامت ... زیاده بود [illegible] ۱۲

۲ وجه عزت سازد البته قیام بعادات جمیل برو آسان باشد ۱۲ ... دلیری است بسبقت یعنی میزبان را لائق است که اول خوردن شروع نماید تا حجاب از محفل دور شود ۱۲ [illegible]

و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند واگر بهترین طعام
اندک بود بران ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و سومت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسیکه با او مواکله کند
ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و انچه بدهن برد مانند
استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد واگر در لقمه استخوانی یا
موی بود چنان از دهن بفگند که غیری وقوف نیابد و انچه
از دیگرے تنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
(صاف و پاکیزه دارد ۱۲)
خواهد که بقیه طعام او تناول کند ازان تنفر نشود و چیزے از
(پس خورده ۱۲)
دهان و لقمه در کاسه و بر نان نفگند و پیش از دیگران بهدتی دست
باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند واگر
آنجماعه باز گیرند او نیز باز گیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانه خود یا
بموضعی که بیگانگان نباشند واگر درمیان طعام بآب حاجت افتد
بنهیب نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند
باطرفی شود و انچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و انچه بخلال
بیرون آرد بموضعی افگند که مردم نفرت نگیرند واگر درمیان

[illegible]

جمعی بوده رخلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع ننماید و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

[illegible]

و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد بسکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر و عنف نکند و اگر غثیان غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از حریفان بتحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه اینمعنی مستدعی

[illegible]

قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
(عزت ۱۲)
درو بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
(بخانه خود ۱۲)
نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخوابد و تا تواند که در
مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان مباسطتی
(همسران ۱۲)
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح
اقامت کنند شاید که تمسکی بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود
اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط
کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

۱ ... بی نهادن ۲ ... از بستن ... ۱۲ ... فی الحال ... ۳ ... گفتن ... ۴ ... ای آداب ... ۱۲

بر او آسان شود و خود عقل حاکی عادل ست در هر باب والله اعلم
بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور
سنه ثلاث وستین وستمأته بعد از تالیف این کتاب بسی سال
از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر
فنون فضائل بر سر آمدهٔ اهل عالم ست و آن مخدوم معظم ملک الامرا
فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبد العزیز النیشاپوری
اعز الله انصاره وادام الله اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را
بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائلی
که درین کتاب موجودست ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقودست و
آن رعایت حقوق پدر و مادرست که تالی عبادت خالق است
(از نیس اندین ۱۲)
چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه
وبالوالدین احسانا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی
(دبمادر و پدر احسان ۱۲)
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

... فصلی که بعد از ... ملحق کرده شد ۱۲ ... عبادت ... ۲ ... ۱۲ ... دیگر ... عقوق ... ۱۲ ... نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲

هرچند بچند موضع ذکر اینمعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است
[اشاره ۱۲] [کنایه ۱۲]
اما چون این نقد بجای خود بود سطری چند در ینمعنی بذیل فصل چهارم
از مقالهٔ دوم که در سیاست و تدبیر اولادست الحاق کرد و آن اینست
اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب عایت
حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است
درین کتاب نیز بطریق عقل ازانچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالهٔ اول
که مقصور ست بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام
و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای
باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه مقتضای سیرت عدالت ست بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه اولا پدر اول سببی ست از اسباب ملاصق
[نطفه ۱۲] [متصل ۱۲]

مر وجود فرزند را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال اوست تا هم
از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند میباید و هم از
تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات
و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیوی میکند و از
جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامی
می پسندد و ثانیا مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت بانوجه که اثری را که پدر مودی آنست او در قابل شده است
[رساننده ۱۲] [نطفه ۱۲] [پذیرنده ۱۲]
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که دران
[رنج کشیدن ۱۲] [دردها جمع وجع ۱۲]
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب ست در رسانیدن قوت
[ای وقت ولادت ۱۲]
بفرزند که مادهٔ حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
با و و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت
[مثلاً حفاظت از آتش و مار و سباع وغیره ۱۲]
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات[1] ایشان
نباشد و بوجهی آئین[2] قسم از قسم[3] اول برعایت اولی ست چه خالق از
مکافات نعمتهای خود مستغنی ست و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه
روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و
متر صد اینست علت[4] مقارنت احسان والدین با عتراف
بوحدانیت و التزام عبادت و غرض از حث[5] اصحاب شرائع
برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت[6] کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری
رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن
نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مودی نباشد بمخالفت رضای
باری تعالی یا بخللی محذور[7] عنه و در انچه مودی نباشد بیکی ازان مخالفت
برسبیل مجامله کردن نه برسبیل مکاشفه[8] و منازعه[9] دوم

(interlinear glosses: تمام عمر ۱۲ — اقرار ۱۲ — یگانگی — نرم گوئی ۱۲ — مثل شرک و غیره ۱۲)

(margin: ۸ مکاشفه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن ۱۲ ۹ منازعه [illegible] واجب باشد ۱۲)

۱ رضامندیها بفتح و ضم خوشنود شدن ۱۲ ۲ این قسم ای حقوق پدر و مادر ۱۲ ۳ قسم اول ای ادای حقوق خدا ۱۲ ۴ علت مقارنت یعنی جاییکه اقرار بتوحید و التزام عبادت حق مذکورست ۱۲ ۵ حث ترغیب و تحریص ۱۲ ۶ فضیلت ای ادای حقوق والدین ۱۲ ۷ محذور عنه ای انچه ازان ترسیده شود ۱۲

مساعدت

مساعدت با ایشان در مقتنیات[1] پیش از طلب بی شائبه منت و
طلب عوض بقدر امکان ما دام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز ازان واجب باشد سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر[2] که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
بسببی که در فصل دوم از مقاله سوم که مقررست بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر فرزندان را
محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده ازان
فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
تعقل[3] حاصل آید حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول[4] احساس

(interlinear gloss: در اسباب دنیوی ۱۲)

۱ بر بالکسر و تقدیم نیکی ۱۲ ۲ ای در وقت حصول عقل و اخلاق حمیده که قوت روح اند ۱۲ ۳ ای در وقت تم دادن و غذا دادن و پرورش نشستن و غیره که لذت جسمانی اند ۱۲

فرزندان آن را فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است
زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش (خبز و حکم ۱۲) و
انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق[1] که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال بآنچه مودی باشد ببعضی از آن
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل[2] و مناقشه با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصائح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی[3]
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابهٔ پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

[1] عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و رنجانیدن ایشان را آزردن ۱۲ [2] مناقشه باکسی در ... درازی کردن ۱۲ [3] تالی ... یعنی ایمان و صحت عقیده ... ادا از طاعت الهی است ۱۲

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند در
وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از آنچه مودی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول
این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صناف خلق گفته آید بر مقاصد
این باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق
فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح (اعضا ۱۲) دیگر باشند از بدن چه کسیکه
بجهت غیر تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد
قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم
را در آن کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه
بچشم نگاهدارد چیزیرا که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته باشد و اگرنه وجود این طائفه بود ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و
اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و
ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعه شکرگزاری بشرط بجاآرند وایشان را ودائع خدا یتعالی شمرند وانواع رفق ومدارات ولطف ومواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال وکلال وفتور وماندگی باعضا وجوارح راه یابد ودواعی حاجات وارادات در طبائع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف وعدالت رعایت باید کرد واز تعسف وجور اجتناب نمود تا سیاست خدا یتعالی بتقدیم رسانیده باشد وشکر نعمت او گزارده وطریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت وتجربهٔ تمام ووقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند اگر میسر نشود بفراست وحدس وتفهم استعانت نمایند واز ارباب صور متفاوت وخلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد ودر امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود ودر خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه واز معلولان چون اعور واعرج وابرص ومانند ایشان

ملال — کلال ماندگی ۱۲ — فتور سستی وشکستگی ۱۲ — استخدام خدمت گرفتن ۱۲ — حسان بالکسر جمع حسن بفتحتین بمعنی خوبی ووجوه جمع وجه بمعنی روی در این مقام مضاف صفت بسوی موصوف است یعنی طلب کنید...

تجنب باید نمود وبر صاحب کیاست وده‌ا اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که بزیرکی ومکر واحتیال با این دو خصلت مقارن افتد وحیا وعقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب وچون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند وامور او را مکفی نمایند واز کاری بکاری وصناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود وآلات آن او را حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود واگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس باشد که باسپ حرث نماید وگاو را دویدن فرماید وچون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و

۱ قوله ای بزغلامی که صاحب کیاست بود اعتماد نباید کرد ۱۲ — ۲ ای با معلولان صاحب کیاست ۱۲ — ۳ ای خادمی که اندک حیا وعقل دارد اختیار باید کرد وخادمی که شهامت بسیار دارد وحیا وعقل هیچ ندارد از قبول نباید کرد وزیرا که حیا ... ۱۲ — ۴ صرف بمعنی انحراف ... ۱۲

بیصبران باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر
کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود و بهیچ
وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لائق و هم
خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت ست و بهر گناهی
او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او
مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفای
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و خوف تا خدمت ناصحان
کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم
از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر مالابد خود مقدم دارد

و ازاحت علت ایشان در جملگی مایحتاج بتقدیم رساند و ایشان را
اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر
اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر
ملالت و کسل و صلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع
تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود
و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توجه مراجعت
بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید
و از رشد او نومیدی ننمود مادام که قید حیا برنگرفته باشد و باصرار
و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت
که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح
نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت
او دیگر خدم تباه شوند و فساد ازو بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد
اولی بود باستخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق
و آداب او مائل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باحیا تر

و بادیانت تر باشد و تجارت را انچه عفیف تر و کافی تر و کسوت تر
بود و عمارت عقار[1] را انچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی[2]
چارپای را انچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد
بشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحریص
فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب[3] و مواشی[4] استعمال باید کرد و مرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی میباید رسانید و باستهانت
و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و با ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
زیرکی ۱۲
بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
حیله گری ۱۲
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی
دانائی ۱۲
و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر

[1] عقار بالفتح زمین و باغ و درخت خرما و اسباب
[2] رعی بالکسر چریدن و چرانیدن ۱۲
[3] دواب جمع دابه یعنی جنبنده بر زمین و چارپایها
[4] مواشی جمع ماشیه یعنی مال ناطق مثل گاو و گوسفند ۱۲

ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بحفاظی موسوم اینست تمامی سخن
بیوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بی خبری ۱۲
درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است
جمع مدینه ۱۲

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت

این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی ست و کمال
بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی[1] و مثال
ای بعد از وجود ۱۲ چون ستارها ۱۲
دوم مرکبات[2] ارضی و هر چه کمال او از وجود او متاخر بود ناچار
او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که
بعضی مکملات باشند و بعضی معدات تواند بود اما مکملات مانند
صورتهائیکه از واهب الصور فائض شود بطریق تعاقب[3] بر نطفه
تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که

[1] سماوی که وجود آنها بالکمال خویش موجود گشته است ۱۲
[2] مانند جمادات و نباتات و حیوانات و انسان که کمال ایشان بعد از موجود بودن وجود بترتیب نظام
[3] مثلاً نطفه و از ان علقه و از ان مضغه و از ان استخوان و رگ و مغز و گوشت و پوست و از ان پیر و از ان انسانی که وجود یافته کمال صوری یعنی ظاهری و بعد از ان عقل و حواس باطنی و نظام و ادراک و حدس که کمال معنوی یعنی باطنی نیست ۱۲

باضافت ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت
در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از ان چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که معونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول انچه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دوم انچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید

۱ چون غذا جزو
وجودی شود و ازان
گوشت و پوست و استخوان و مغز و غیره
نشو و نما می‌یابد و حکم ماده پیدا می‌کند ۱۲ ۲ از
طفلی بجوانی و از جوانی به پیری ۱۲ ۳ اگر آب نباشد غذا تحلیل
نشود و قوت غاذیه در رسانیدن غذا باعضا متحمل گردد ۱۲ ۴ یعنی خادم
که خدمت مخدوم می‌کند آن خدمت کمال او باشد ۱۲ ۵ ای غرض خادم
از خدمت نفس خدمت بود نه چیزی دیگر مانند خدمت غلام و آقا ۱۲
۶ معونت مثل شبان رمه را برای غیر یا اجرت خدمت
کند و همچنین نوکر خدمت آقا ۱۲

مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که ازو غذا یابد و مثال
معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر
این مقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی خادم
عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب
انحلال ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
که غرض ایشان از افتراس نفع خویشست و انحلال با عناصر
بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم که عناصر

۱ ای ترکیب وجود حیوانات
از عناصر جزو نیست که بعد از انحلال
ترکیب هر جزو بکل خود مراجعت نماید یعنی آب در کرهٔ
مائی که اصل اوست و آتش در کرهٔ اثیر و باد در کرهٔ هوا
خاک در کرهٔ خاکی مخلوط می‌شود پس مار که حیوانات را می‌گزد بالذات
نمی‌یابد و بالذات خادم عناصر است که از گزیدن انحلال ترکیب واقع می‌شود
بکل خود می‌رسد و سباع را در گزیدن مقصود نیست که او گوشت مجزود پس او خادم
عناصر بالعرض است که مقصود او از خوردن گوشت است نه داخل کردن جزو
عنصر بکل او ۱۲ ۲ لسع یا لفع گزیدن مار و کژدم و دیگر ۱۲
۳ افتراس گردن شکستن و کشتن ۱۲

ونبات وحیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا
بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف‌ترست و ایشان خسیس‌تر
و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف
نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است
و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند
بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بی
معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فائده صورت نبندد

۱ زیرا که عناصر ماده وجود نبات واسطهٔ حیات گردد غذای شود و حیوان خادم که بر او سواری کنند ۲ کار دیگر گیرند ۱۲ ۳ بطریق ماده و آله و خدمت ۱۲

و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود در ایام
نما و بعد از آن هر یکی علحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج
بود بهر سه نوع بمادهٔ خود ظاهرست و بآله مانند احتیاج تخم بچیزی که او را
پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند
احتیاج آن بکوههائی که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج
بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر بنادر مانند درخت قرع که تا او را مستندی
نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن

۱ ... ۲ اجتماع جمع شدن ۱۲ ۳ بستن ۱۲ ۴ ماده و آله و خدمت ۱۲ ... ۵ ... مانند خیار ... ۱۲

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر بود چنانکه درافاعی گفتیم اما ازان روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان راکه اشرف موجودات عالم ست بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج ست خود ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج ست آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی وبدان ادوات

۱ یعنی عناصر و معدنیات و نباتات و حیوانات در هر واحد [illegible] بمعونت انسان معروف ست هم باده و هم خود ظاهرست [illegible] حرارت آتش غریزی در پختن طعام [illegible] غذا با عضا و یبوست خاک [illegible] مزاج و همچنین معونت معدنیات و نباتات و حیوانات [illegible] چنانکه در علم طبیعی بتفصیل مذکورست ۱۲

وآلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال موزع گردیدی برادای حقوق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک مهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده واخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاهدارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد گردد آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته می شود برین وجه که هزار شخص کار کن بباید تا یک لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

۱ حصاد درودن ۱۲ ۲ طحن آرد کردن ۱۲ ۳ عجن خمیر کردن ۱۲ ۴ غزل ریسیدن ۱۲ ۵ نسج بافتن ۱۲ ۶ موزع تقسیم پراگنده ۱۲

یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت می بندد که مهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازینجهت حکمت الٰهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

[illegible]

مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صاحب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابهٔ ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یکی بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

[illegible]

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص ست میان اهل مدینه
اینست معنی انچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی
و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را باطبائع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بندهٔ خود
گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و
بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

ا: ای اگر ... با فضایل عدالت
... فضیلت که اخلاق فضلی اند قرب الهی
... متوسط این فضائل بغایت نزدیک
در یافت عقلی ... در ضمن آن منضبط
و رفع نمود این را سیاست الهی گویند
و اگر ... بسبب این فضیلت باشد
... بزرگان ... از

بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که
در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند و الا بچیزی
دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام
سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک
دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضائل
حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور
اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت
تدبیر جماعتی بود که باقتناء کرامات موسوم باشند و اما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس الهی
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را برا هالی
آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه کند
تا کمال ایشان از قوة بفعل آید پس این سیاست سیاست

١ فضائل علم و حکمت و غیره ١٢
٢ اخسا از دنیا یکان ١٢
٣ فرق مختلفه تجار
و نجار و صباغ و غیره ١٢
٤ موزع تقسیم ١٢
٥ مواخذه کن ... قاعده مواخذه ... ١٢

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد[1] مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیلهٔ خصوصیتی[2]
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
باشد که بالهام الٰهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند [شرائع ۱۲] [پیغمبر ۱۲] و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس الٰهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة[3]
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و
در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید الٰهی ممتاز بود از دیگران[4]

ف ۱ یعنی از غیر گیرند ۱۲ — ف ۲ ای عقل و تمیز ۱۲ — ف ۳ اصحاب قوای بزرگ غالب یعنی در قوت علمی و عملی از دیگران ممتاز اند — [illegible] — ف ۴ [illegible] ۱۲

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول[1] را
ناطق گویند و شخص دوم[2] را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک[3] او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات
نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور [ای ظالم ۱۲] و عدل نظام شائع شود
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود [ای با پیغمبران ۱۲]
چه یک وضع اهل او و از بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای [بادشاه ۱۲]
نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و[4]

ف ۱ شخص اول را یعنی نبی ۱۲ — ف ۲ شخص دوم را یعنی امام ۱۲ — ف ۳ ملک یعنی بادشاه ۱۲ از دو[illegible] — ف ۴ عوض [illegible] ۱۲

مردمان را با قامت مراسم آن تکلیف کند و اورا ولایت[1] تصرف بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بر وست نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیاتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بروجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بروجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از ان روی که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش[4] قادر بود و برآنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

ف۱ ولایت حکومت و اختیار بدیل [illegible] اختیار یعنی هر برا اختیار [illegible] بحسب صلاح و صوابدید [illegible] در مسائل جزویات شرعی [illegible] مخالفت کلیات شرعی نباشد [illegible] هر وقت و رعایت دین بر وجهیکه [illegible] فرض ست لیکن اگر وقتی [illegible] مثلاً جزیه گرفتن از کفار بر امام عادل فرض ست [illegible] حرمت دین [illegible] از علم دو فنا [illegible] خوف و اندیشه ظلمی [illegible] ممنوع کلی [illegible] مقصود باشد آن وقت نظر بر [illegible] دین [illegible] ست فرض نیست ۱۲ ف۲ [illegible] ف۳ اهل صناعت که مختلف الصناعة باشند ۱۲ ف۴ بطش سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از انجهت که خیرات باشند یا شر در پس این صناعت[1] رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الٰهی[2] با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص و نوع[3] بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بے بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو واجب بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه[4] تعاون والا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهے که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف

ف۱ چنانکه اعضای بدن انسان در بقا محتاج بهمدیگر اند مثلاً جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج ست بایشان در وجود حیات و تغذیه و همچنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر ۱۲ ف۲ یعنی حکمت مدنی ۱۲ ف۳ که اصل علوم ست ۱۲ ف۴ ای بقای شخص و نوع ۱۲ آویخته شده وابسته صناعت ۱۲

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکایک نوع بود حاصل گردد
ولیکن آن علم حکمت مدنی ست پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات او
از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ
انحراف ازان قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این
علم اشاعت[1] خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان

[1] اشاعت آشکارا کردن و پراگنده نمودن ۱۲

اجتماع

اجتماع اُمم کبار و بعد ازان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از
منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیسی بود
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود نسبت با رئیس محله و
رئیس محله مرؤس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد
که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و
و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص
که میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگر دران صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال
و انتهای همه اشخاص بشخصی[1] بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت اتفاق
آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در
اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی ست بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را

[1] پادشاه ۱۲

نظری باشد در عموم آن جماعه که او رییس ایشان بود و در اجزای آن
اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر بر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بماده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

(۱) یعنی ماده و آله و خدمت اول آنکه اجتماع منزل جزو اجتماع مدینه است هرگاه که اجزا جمع شوند مدینه گردد پس اجتماع منزل ماده اجتماع مدینه بود دوم آنکه اجتماع امت شامل اجتماع مدینه است یعنی بسبب اجتماعات مدینه موجود میشود پس اجتماع [illegible] مدینه است [illegible] سوم آنکه چون اجتماع قریه ناقص است و اجتماع مدینه کامل [illegible] اجتماع قریه خادم اجتماع مدینه باشد و همچنین یک نوع [illegible] نوع دیگر را خدمت کامل کند [illegible] بهر سه وجه مذکور اعانت کند مثلاً نباتات که بعضی انواع آن بطریق ماده اعانت بعضی حیوانات میکنند که آنرا میخورند و هم بطریق آله که از آن آله خود میسازند و همچنین بطریق خدمت که مثل خادم آنرا بکار میدارند و بعضی حیوانات بحیوان دیگر [illegible] و غیره میخورند و از شاخ و استخوان آن [illegible] میسازند و سواری میکنند ۱۲

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل
کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت اعراض
از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
و ازین طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شگاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا
مسجدها ۱۲
نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت
بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع و مقامی اختلاطی که مقتضی
موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی
دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب
کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای
آن نمی گذارند و از انچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان ست
اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذائل اوصافی

که در طبیعت بقوة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر وظلم نه کنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهی نبیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیر یکه مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبّت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت درین معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادے طبعی و صناعی نسبت با طبعی مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت ست چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف

ف ۱ پس باید که شخص برای حصول کمال از اشخاص دیگر استعانت خواهد تا بکمال برسد زیرا که هیچ کس تنها بکمال نمیتواند رسید ۱۲

ف ۲ ای علت تفضیل محبت بر عدالت آنست ۱۲

ف ۳ قشر بالکسر پوست یعنی صناعت چون پوست است و طبیعت مغز زیرا که صناعت تابع طبیعت است ۱۲

ع که اهل کمال باشند ۱۲

ع در معاونت صناعت ۱۲

احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت
بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب

اقدام

اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق
در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و
شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که برو فائض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در وی بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهل تر و در عرف
متأخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
در و مشارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در
امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی

ومساحی وتالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای افعالی غریب باشند که آنرا خواص واسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ باعض الخل از سرکه از قبیل محبت ومبغضت نشمرند بلکه آنرا میل وهرب خوانند وموافقت ومعادات حیوانات غیر ناطقه بایکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد وآنرا الفت ونفرت گویند واقسام محبت در نوع انسان دوگونه بود یکی طبیعی ودیگرے ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی وبقای نوع صورت نه بستی واما محبت ارادی چهار نوع بود اول انچه سریع العقد والانحلال بود دوم بطی العقد والانحلال بود سوم انچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم انچه سریع العقد بطی الانحلال بود وچون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب ست بسه شعبه اول لذت دوم نفع سوم خیر واز ترکب هرسه بایکدیگر شعبهٔ رابع تولد کند واین غایات

مقتضی

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون ومددگار باشند وآن نوع انسان ست پس هریکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد وزود کشاید چه لذت باشمول وجود بسرعت تغیر وانتقال موصوف ست چنانکه گفتیم واستمرار وزوال از سبب بمسبب سرایت کند واما نفع علت محبتی بود که دیر بندد وزود کشاید چه نفع رسانیدن باعزت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد ودیر کشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود ودیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود واقتضای امتناع انفکاک کند واما مرکب از هرسه علت محبتی بود که دیر بندد

[illegible]

و دیر کشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت ست از مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باهم مفترق شوند و اگر صداقت ایشان را بنا در بقای باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زائل شود

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن از تغییر و زوال مصئون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الٰهی موجودست که آنرا با طبائع دیگر مشاکلتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الٰهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابوقلیطس باز گفته است

کہ او گوید چیزہای مختلف را بایکدیگر تشاکلی و تالفی تام نتواند بود اما
چیزہای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر
از لوازم مادیات ست و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و
اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند
ملاقات ایشان نهایات و سطوح بود نه بذوات و حقائق و این
ملاقات بدرجهٔ اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهر
در انسان مستودع ست از کدورت طبیعت پاک شود و محبت
انواع شهوات و کرامات ازو منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که
منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فائض شود

[illegible]

پس او را لذتی که آنرا بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی
زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان
بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری صورت افتد و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را در ان حظی و نصیبی بود و اما
محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با
اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنکه
نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی
آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد
در موضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و بسبب دران موانستی بود

[illegible]

که در طبیعت مردم مرکوز ست و خود مردم را انسان ازانجهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است وسمّیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از نسیان ست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم ست و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنای نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی ست که مستدعی تمدن و تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه بجمعیت آن انس از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد ۱۰

ف۱ نامیده شدی تو انسان ازانکه فراموش کار هستی ۱۲

و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار مینمود ازین فضیلت نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوها و محله ها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز دران اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتیکه[1] بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائیکه شامل ازدحام[2] تواند بود نامزد فرمود چه وضع[3] بنائیکه همه قوم را در و جای بود و در سالی دو بار ازان نفع گیرند هم مودی بحرج[4] مینمود و چون در سعت فضای که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث[5] ایشان بر محبت

ف۱ عبادتی نماز عیدین ۱۲
ف۲ ازدحام انبوه ۱۲
ف۳ وضع بنا ساختن عیدگاه ۱۲
ف۴ حرج تنگی و تنگدلی ۱۲
ف۵ انبعاث برانگیخته شدن ۱۲

وموانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را باجتماع
دریک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا حسب تیسیر
اهل بلاد متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجودست تظاهر[1] نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعائر[2]
و مناسک[3] مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را برحمله از تصور این عبادات و تلفیق
آن با یکدیگر غرض[4] شارع در دعوت باکتساب این فضیلت[5] معلوم
میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوییم اسباب

[1] تظاهر هم پشت شدن ۱۲ [2] هم دیگر را یاری دادن ۱۲ شعائر اعلام حج و نشانهای حج و عملهای آن جمع شعیره ۱۲ [3] مناسک عبادتها و جاهای عبادت و قربانی و اعمال و افعال حج جمع منسک ۱۲ [4] ای غرض شارع تحقیق رابطه وحدت و رفع تنازع کثرت است بقدر لائق بلکه از جمیع مراتب احکام ۱۲ اجمالی ۱۲ [5] فی مثل این غرض ظاهر است ۱۲ سببهای محبت لذت و نفع ۱۲

محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب محبتها مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه
لذت بسرعت تغیر موصوف ست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
انتظار اکتساب خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی
بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب انکل
شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس
اعتبار می باید کرد اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

میان مغنی و مستمع مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت و درین محبت تشکّی و تظلّم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علّت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الّا ماشاء الله صورت بندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکّی و متظلّم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و وصال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس

عه شکوه کننده ۱۲ عه مکافات عوض دادن ۱۲ [illegible] عه استیفای [illegible] عه متظلم [illegible] عه تظلم زیاده ۱۲ [illegible]

و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یکی از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فسادها زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منتظم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق

[illegible]

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
و فقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
بدین سبب دوست دارد که خود را بر وحقی زیاده بیند محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بالحقیقت همنفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و

۱ یعنی مادهٔ وجود فرزند جزوی از وجود پدر است هم در صورت هم در سیرت
۲ الولد سر ابیه ۱۲ اسست در ایجاد فرزند سبب اول حکمت الهی و سبب ثانی پدر ۱۲

از آنجهت بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
خیر و سعادت که ازو فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را
حاصل کند و برو سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت
آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه
او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و
از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال و
مسرات شمرده و بوجود او وثوقی ببقای صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته اگرچه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در
عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود تشبیه
بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

۱ یعنی فرزند ... البته دوست می دارد ۱۲
۲ ... بر پدر سبب ۱۲ ... ای پیدا شده ۱۲

بود چه او معلول و مسبب ست و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از
مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از
آگاهی ۱۲
منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام
محظوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان
زیادتی ۱۲
والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت
نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک
پدری ۱۲
را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط
فرزندی ۱۲ برادری ۱۲
نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و
مهربانی ۱۲
طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق
اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او
خیرخواهی ۱۲ بزرگی کردن ۱۲

ف ۱ محبت برادران [illegible] در آخر و
پدر و فرزند [illegible] ایشان [illegible]
سبب وجود شریک اند [illegible]
نوعی از منازعت [illegible]
سوال کرد [illegible]
جواب داد که برادر [illegible]
دوست باشند ۱۲ ع [illegible]

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هریک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا
کند تا عدالت بتوفیه حظ و حق هریک قیام نموده باشد و نظام
بهره ۱۲
و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
باشد ۱۲
گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفار و تودد
بنفاق و هرکسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
فتنه ۱۲ فساد ۱۲
انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق
را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان
و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و
محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه

ف ۱ توفیه تمام دادن و نیکو وفا کردن ۱۲
ف ۲ انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن ۱۲
ف ۳ [illegible] لذت و نفع ۱۲
[illegible] عارف کامل ۱۲
ف ۵ تمویه آراستن [illegible]
[illegible] کردن ۱۲

احسان متوالی او که بنفس و بدن می رسد واقفت نه چگونه صورت
بندی توانند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و
معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را
محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا
وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند و لیکن محققان
ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین
محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین
در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه میان
این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت
شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است
که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس

[illegible]

بمثابه پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر
و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم
دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را
لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة
پس بقدر فضل رتبه نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

[illegible]

از جهت[۱] آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود
غذا دادن ۱۲
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک
عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
که آله را واجب بود شرکت دادن در آن غیر را شرک صرف بود
خدا ۱۲
و تعظیم[۲] والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
را ۱۲
فرزند در باب عشیره و پدر و مادر و استعمال کردن جهل محض و سخف[۳]
را ۱۲
مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و
مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت
و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب
و توفیه[۴] حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

۱ ای جهت ۲ ملازمت ادای علم است ۱۲ اضافت تعظیم بوالد و اضافت اکرام بصدیق و اضافت دوستی بفرزند و اضافت تخصیصی است یعنی تعظیم که خاص برای والد است و اکرامی که خاص برای صدیق است آنرا با رئیس و دوستی که خاص برای فرزند است آنرا با سلطان و با پدر و مادر و اقربای دیگر استعمال کردن و در حفظ مراتب اختصاص مذکور غلط نمودن جهل محض و حماقت مطلق است چه هر یک را حقی دارد جداگانه تخلیط آن موجب فساد و مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲ ۳ تنگی عقل و کم ظرف شدن ۱۲ ۴ توفیه تمام دادن و نیک وفا کردن ۱۲

از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
مغشوش[۱] زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حدود مرتبهٔ
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان
روشناسان ۱۲
دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر
امکان تا سیرت خیر در نفس خود و رؤسا و اهل و عشیره و اصدقا
نگاه داشته باشد و شریر که ازین صورت نفور بود و محبت بطالت
۲ از خصلت مذکور ۱۲
و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
دارد و رداءت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدای احتراز او شود
ساکن ۱۲
از نفس او چه رداءت مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان
ای گریخته شده از نفس ۱۲
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
متجانس ۱۲
چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیزی
ای از خود خبردار شود ۱۲ — باز دارد ۱۲ — حریص ۱۲
نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را ازینجا بگرداند چه از
بازیها ۱۲
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود
خالی شدن ۱۲ — از خود خبر شود ۱۲ — از خود خبردار شود ۱۲

۱ مغشوش [illegible]

متاذی شود و محبت او دوستانی را که او را از وی دور دارند و لذت او در چیزهائی باشد که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد در آن و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاده غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بتخدیر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکی به یکی که اضطراب عبارت از آن باشد مؤدی بود و مخالطت و مجالست امثال او و در ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بیند و از وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت نحبستی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مترتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آئینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصئون باشد و پیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای

اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت
بخود کشنده ۱۲
صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مامورست که رب الصنعة
وصیت کرده شده ۱۲
اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود توامه باشد
و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت
محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست
که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند
نیکوئی ۱۲
بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان
مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت
باز گرفتن ۱۲
و بقا و ثروت و کفایت دعا می کند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را

این الکرام مورد را بتدا دشوار آید و در انتها آسان ۱۲
دشوار باشد پس باید که بران مداومت کند تا عادت گردد دشوار نیاید
عارضی . بسبب یک چیز کند و آن چهار و دشواری شود گر مداومت بران
گر داز ان غافل نباید بود که با صناعت سخت تر بود از ابتدا یعنی احسان
امر کرده شده است که مدام احسان کرده باشد تا بران عادت
باستعمال و مداومت آن وصیت کرده شده و
صاحب احسان عارضی ترتیب ای

بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد از و سبب آن بود که هر که فعلی محمود که مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا
برای احسان ۱۲
ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست
قائم ۱۲ مقام ۱۲ مال ۱۲
آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفرها کسب کند
و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسیکه مال آسانی
بخل ۱۲
بدست آرند مانند وارث آن کس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده
باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر
زیادتی ۱۲
فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله او بدو زیاده بود چه

۱ یعنی که باحسان حاصل کنند ای
آن محبت قائم مقام محبت مالی بود
که بجای محبت بسیار کسب کنند و
۲ تجشم کردن صرف بکار بردن ۱۲
۳ حنین ناله و محنت کشیدن ۱۲
۴ نفع جاری کردن آرزومندی ۱۲
۵ وله در تشنگی دم گرفتگی از عشق ۱۲

رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب وبدان زیاده از اعجاب[۱] غیر او بود و همچنین هر صانعی که
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم ست که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل ست و معطی فاعل پس
محسن الیه ۱۲ اثر پذیرنده ۱۲
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حرّیت[۲] کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل
کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی[۳] حریت
کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید
اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد خواهد که با آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیرست یا لذّات
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
فرق و امتیاز ۱۲
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست
که بعضے مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

[۱] ای عجاب خود را عجیب دانستن و خودبینی و تکبر کردن ۱۲ [۲] ای آزادی و نیک ذاتی ۱۲ [۳] ای محض خیر دانسته خیر کند ۱۲

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی
نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن
لذت جزو الٰهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد با فعال
ای نفس ناطقه ۱۲
آنکه عزّ و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت[۱]
و بذل و مواسات[۲] و قادر بر آنچه اکفای او از آن عاجز باشند از فرط شهامت
و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می فتد
درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و
ای محبت ۱۲ حکمت و محبت اخیر ۱۲
انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الٰهی بجزو الٰهی که در انسان
نفس ناطقه ۱۲
موجود ست مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود
محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در آن مداخلتی تواند کرد
چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزّه باشد
و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
ممنوع بود و از سعادت الٰهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت
بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت[۳]
الٰهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت
خیر محض ۱۲ بفضائل انسانی ۱۲

[۱] ای [illegible] ۱۲ [۲] ای [illegible] ۱۲ [۳] ای فضائل انسانی ۱۲

دالام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و بارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و آرسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الٰهی راست و نشاید که
فضائل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و
بنزدیک یکدیگر ودیعت (امانت ۱۲) ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج
شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق[۱]
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر (محتاج ۱۲) گردند و از استقسات[۲] اربعه
مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق (عناصر ۱۲) خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر
و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی (خدا ۱۲) بعید لائق نزد

[۱] از انفاق نفقه دادن و خرج کردن ۱۲
[۲] استقسات یعنی عناصر و عمیر و بهائم و با این شد در میان طلب ع اربعه را گویند که ما القطس نامند چنانچه بنا بر شی عنصر و عناصر خوانند چنانکه ما ۱۲ نیز نام است ۱۲

حقی که دران ارتیاب (شک ۱۲) نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت و در طلب مرضات[ع] او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند و بعد ازان لفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدای تعالی
او را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند
و با او احسان نماید (تیمارداری ۱۲) و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب
باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
لذتها است پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت
مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای
تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازینجهت است که این سعادت بلندترین
همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبعی و قوائی نفسانی منزه و مبرا باشد و آن در غایت مباینت

[ع] رضامندی و خرسندی ۱۲

از نهایت دوری ۱۲

وبعد بود وآن موهبتی آلهی ست که خدای تعالی بکسے دهد که اورا
برگزیده باشد از بندگان خود و بعد ازان کسبی که در طلب آن مجاهده
کند و مدت حیات بر رغبت دران واحتمال تعب و مشقت مقصور
دارد چه کسیکه بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جهت آنکه
بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از
اسباب سعادت و مائل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل
بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت مع سوم
نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او
انسی ست و نه آنکه بهمتهاے حیوانات مرده راضی شود اگرچه
عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکلّی قواے خود منبعث شود
بر آنکه حیات آلهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خرد ست اما بحکمت بزرگ ست
و بعقل شریف و عقل از کافه خلائق بزرگوار تر چه او ست جوهرے
رئیس و مستولی برهمه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم
بود بحسن جمال خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف

ل یعنی حسن جمال است ... ۱۲

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند
و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود
مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هرچند مایهٔ ایشان اندکی بود این همه
سخن حکیم ست بعد ازان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند
که امتناع از رذائل و شرور بعزیزت پاک و طبع نیک کنند و برخی
از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضے مردمان
اخیار بالطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود

۱ از خیرات ای از شاه ... اقتصاد ۲ ظاهری ۱۲ تقریع ۳ بیازردی ۱۲ از نیش و درشتی کردن ۴ و تقریع یعنی ترسانیدن ۱۲ ۵ امتناع از ترسانیدن ۱۲

که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نه بندد پس خیر بالطبع و فاضل بغریزت محب خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای تعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسیکه از مبدای اثر نجابت درو ظاهر بود و باحیا و کرم طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدای حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلسف و اطراح عصبیت دست دهد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند تا بتادیب شرعی و یا بتعلیم حکمی و معلوم ست که مطلوب ازین اقسام قسم دوم ست چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

له ای صحت علم و صواب عمل در حوزه اوست و لکن شخص متعصب حاصل شود ۱۲

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزای او را با او دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترتب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر

له چنانچه انسان مرکب است از عناصر و حکم نطقی دیگر و ادراک معقولات از دو اجزای او که عناصر از انفراد یا انسان دران حکم خاصیت صورت مشارکت نماز بر چنانچه با دباغ کتها حاصل نسبت ۱۲ عه از غضب خوی دطبیعت ۱۲ عه ای عقل داشته باشند ۱۲

استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری باخود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود به شعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات (تحصیل و کسب کردن ۱۲) و ازالهٔ شرور (دور کردن ۱۲) مقدر بود و هر آئنه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرای و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد بود مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

چنان

۱ استخدام: خدمت گرفتن یعنی علم و عقل را خادم باشند اما قوای شهوی و غضبی آزاد ...

۲ غالب ... عقل مغلوب باشند ۱۲

۳ ای تاویل ... ۱۲

۴ ای قانون ... ۱۲

۵ نوابت: ... میان مدینهٔ فاضله ۱۲

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید (راست کردن ۱۲) عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق و سیر (جمع سیرت ۱۲) موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجهٔ بهائم بود مترتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را (شرط ۱۲) که با مدرکات دیگر در غایت مباینت (جزء ۱۲) اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای حلیم (دوری ۱۲) و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الٰهی (انبیا و حکما و عرفا ۱۲) و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان (ای ظهور ۱۲) تواند آمد رسیده باشند

۱ ... ۲ ... ۳ ... (حاشیه‌های کناری ناخوانا)

وچون نفس انسانی را قوتهای ادراکیست که بدان ادراک امور جسمانی وروحانی میکند مانند وهم وفکر وخیال وحس وآنرا در صفا وکدورت ترتیبی وتدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد وهیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب وچه در بیداری معطل وفارغ نه ومعرفت مبدأ ومعاد خاص بجوهر نفس شریف تعلق دارد وهیچ قوت را از قوای با او در آن مداخلت ومشارکت نه پس دران حالت که ذات پاک آن جماعهٔ مذکور بمشاهدهٔ مبدا ومعاد وانچه بدان متعلق ست مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آنحال موسوم باشند ومعروف نفس چون در غایت بعد وتنزیه بود از ارتسام در قوای جسمانی وقوای جسمانی جز مثل وخیالات وصور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف والطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود ودر هر قوتی بحسب پایه ومرتبه او از نفس بقرب وبعد صورت بندد ولیکن قوت عقلی بامعرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس ومعرا است

واین طائفه افاضل حکما باشند وقومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند وغایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه ازان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ ومعاد رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان متمثل بود ودر مرتبهٔ از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر وبجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند ونفی وسلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند ومع ذلک باانکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف ومقر باشند واین طائفه را اهل ایمان خوانند وقومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند وبر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند ومبدأ ومعاد را بامثله جسمانی تخیل کنند واوضاع ولواحق جسمانی را ازان سلب واجب دانند وبمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند واین طائفه اهل تسلیم باشند وقاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبهٔ

برمثالهای بعیدتر انحصار کنند و به بعضی احکام جسمانیات[۱] تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر بهمین نسق مراتب[۲] رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که یکی ازین مراتب[۳] باز ایستد تقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را متعین ست بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی

۱ ای بعید و معاد را مانند جسمانیات دانند ۱۲

۲ ای بهمین طور از مستضعفان چون پایین تر نزول نمایند بمرتبهٔ نوبت بصورت پرستان رسد که صورت آدم را ...

۳ یعنی یا بحقیقت آنچه واقف باشد یا بر عکس آن صورت که در آب یا در آئینه دیده باشد آگاه بود یا بر تمثالی که نقاش بدان صورت کرده باشد مطلع شود و چون یکی ازین مراتب استادگی نماید در طلب تقصیر موسوم نخواهد بود بلکه توجه او بکمال باشد ۱۲

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشد یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی (یقینیات ۱۲) استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که بفاضل اول (معرفت الهی ۱۲) که مدبر مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان (پیغمبر ۱۲) تعصب[۱] و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب ست بمنزلهٔ اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند

۱ تعصب بلاد و نفوذ و تنفیذ ... نان نبی و خاتم ... بلکه منفعت است که قیام ... و بود باشد همچنین لباس ... یعنی اختلاف مذهبی ۱۲ ... یعنی اختلاف است دینی ۱۲

و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را محل و موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند
چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و
باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند[۱] موجودات
عالم شوند در ترتب و هر یک منزل مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بنسبت
الٰهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا به مدبر انحراف کنند
قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر کسی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی از ان صور[۲] موهوم و متخیل که بر ایشان داده بودند صنمی

معبود

ف۱ ای از تصور جهات که مذکور شد [illegible] المصدر [illegible] حقیقت [illegible] جزنسبی یا علی [illegible] یا صورت [illegible] باشد یعنی [illegible]
ف۲ ای صور مذکوره [illegible] معبود خود [illegible] ای حیوانات وغیره ۱۲

گردد و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقرا معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشار (اخذ ۱۲)
از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و (تلاش ۱۲)
بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی[۱] عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در
تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون[۲] ید واحدة علی
من سواهم و المومنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و
مناسب وقت و حال اما در اوضاع[۳] نوامیس تصرفی جزوی و اما
در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و
ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر[۴] بابک گفته است

ف۱ دوردستان جهان [illegible] ۱۲
ف۲ ای مسلمانان دست واحد اند بر کسی که غیر ایشان است و مومنان مانند ذوات واحد اند ۱۲
ف۳ ای در احکام شریعت ۱۲
ف۴ اردشیر بفتح اول و ثانی [illegible] نام [illegible] است گویند چون صدق [illegible] [illegible] و معنی [illegible] است ۱۲ [illegible] بدین نام موسوم ساخت [illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible] است ۱۲

الدین والملک توامان لایتم احدہما الا بالآخر چہ دین قاعدہ است
وملک ارکان وچنانکہ اساس بی رکن ضائع بود ورکن بی اساس
خراب ہمچنین دین بی ملک نامنتفع باشد وملک بی دین واہی واگر
چند این قوم یعنی ملوک ومدبران مدینہ فاضلہ بعدد بسیار باشند
چہ دریک زمان وچہ در ازمنۂ مختلفہ حکم ایشان حکم یک شخص بود
چہ نظر ایشان بریک غایت باشد وآن سعادت قصوییت وتوجہ
ایشان بیک مطلوب بود وآن معاد حقیقی ست پس تصرفی کہ
لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکہ تکمیل قانون او بود ومثل این لاحق در انوقت حاضر بودی
ہمان قانون نہادی واگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
ہمین تصرف بتقدیم رسانیدی کہ طریق العقل واحد ومصداق
این سخن آنست کہ از عیسی علیہ السلام نقل کردہ اند کہ فرمود
ماجئت لابطل التوراۃ بل جئت لاکملہا وتصرف و اختلاف
وعناد جماعتی را تصور افتد کہ صورت پرست باشند نہ حقیقت بین
وارکان مدینۂ فاضلہ پنج صنف باشد اول جماعتی کہ بتدبیر مدینہ

موسوم باشند وایشان اہل فضائل وحکماے کامل باشند کہ
بقوت تعقل وآرای صائبہ در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند
ومعرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
فاضل خوانند دوم جماعتی کہ عوام وفروتران را بمراتب کمال اضافی
می رسانند وعموم اہل مدینہ را بانچہ معتقد طائفۂ اول بود دعوت
می کنند تا ہر کہ مستعد بود بمواعظ ونصائح ایشان اندرجۂ خود ترقی
می کنند وعلوم کلام وفقہ وخطابت وبلاغت شعر وکتابت
صناعت ایشان بود وایشان را ذوالسنہ گویند سوم
صاحب زبانان ۱۲
جماعتی کہ قوانین عدالت درمیان اہل مدینہ نگاہ می دارند
ودر اخذ واعطاء تقدیر واجب رعایت میکنند وبر تساوی وتکافی
تحریص میدہند وعلوم حساب واستیفا وہندسہ وطب ونجوم
صناعت ایشان بود وایشان را مقدران خوانند چہارم
جماعتی کہ بحفظ حریم وحمایت بیضۂ اہل مدینہ موسوم باشند
وارباب مدن غیر فاضلہ را از ایشان منع می کنند ودر مقاتلہ
ومحافظت شرائط شجاعت وجمعیت مرعی میدارند وایشان را

مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات[1] خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق درمیان
ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت
که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود
بغایات سوم جودت اقتناع و تخییل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت
جهاد که از شرائط دفع دوب باشد و ریاست او را ریاست
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

(ارباب اموال ۱۲) (قناعت ۱۲) (دور کردن دشمن ۱۲)

[1] جبایات جمع جبایت بالکسر بمعنی گرد کردن مال خراج و آب ۱۲

قادر باشد و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعت و افعال
اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت[1]
فعل شخص دیگر بود و پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب
فروسیت[2] رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند
دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخییل غایت او
تلقای[3] نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد

(معمار ۱۲) (مهندس ۱۲) (سوار ۱۲) (علت غائیت ۱۲)

[1] ای فعل معمار غایت فعل مهندس است چه مهندس اول نقشهٔ عمارت از طبع خود برمی آرد و معمار مطابق آن طرح عمارت می کند اما بر اختراع نقشه قدرت ندارد و مهندس قادر بران ۱۲

[2] فروسیت و فروست و فراست سواری و اسپ شناسی و صاحب فروسیت و چابک سوار که اسپ را مرتاض کند ۱۲

[3] تلقاء بالکسر دیدن و با نفس جهت برابر ۱۲

ودیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنّا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که اورا قدرت استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بتانی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریف تر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و ازان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعی بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز

۱ ای قدری دریافت نماید ۱۲ ۲ بتانی بمعنی درنگ و تامل ۱۲ ۳ لجام [illegible] لگام ساز ۱۲ ۴ دباغ چرم ساز ۱۲

و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد دریک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند اورا باشرف و اهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیاده بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر فاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند

۱ توزیع قسمت کردن ۱۲ ۲ صناعات چنانچه صناعت کاشتن وقت معین دارد ۱۲ ۳ اشتراک چنانچه صناعت خیاطت و رنگ دادن و رفو کردن و کندی کردن در زمستان ۱۲ ۴ مانند غلامان و مزدوران وغیره ۱۲ ۵ مثل یوزنه و اسپ و خرس وغیره رفتن و نشستن و دیگر حرکات بیاموزند ۱۲

دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب انچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات وملبوسات ووجوه مکاسب آن بسیار
بود بعضی محمود وبرخی مذموم مانند فلاحت[1] وشبانی وصید ودزدی
یا بطریق مکر وفریب یا بطریق مکابره[2] ومجاهره[3] وباشد که یک مدینه
افتد مستجمع انواع مکاسب[4] ضروری وباشد که یک مدینه افتد مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر وفضل اهل این
مدن که نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر وحیله
در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد ودر احتیال واستعمال ایشان
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسے که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد واما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
ثروت ویسار واستکثار ضروریات از ذخائر وارزاق وزر وسیم

ف۱ فلاحت شق الارض ۱۲ ف۲ مکابره بزرگی کسے معارضه کردن یعنی برابری ف۳ مجاهره آشکارا جنگ کردن وبا کسے دشمنی ظاهر کردن ۱۲ ف۴ مکاسب مانند تجارت وصلادی ۱۲

وغیر آن تعاون نمایند وغرض ایشان در جمع انچه بر قدر حاجت
زائد باشد جز ثروت ویسار نبود وانفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند واکتساب آن از وجوه مکاسب[1]
کنند یا از وجهیکه دران مدینه معهود بود ورئیس ایشان شخصے بود
که تدبیر او در نیل اموال وحفظ آن تمامتر باشد وبر ارشاد
ایشان قادرتر ووجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
چون تجارب واجارت[2] یا غیر ارادی چون شبانی وفلاحت
وصید ولصوصیت[3] واما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع
از لذات محسوسات مانند ماکولات ومشروبات ومنکوحات و
اصناف هزل[4] وبازی تعاون کنند وغرض ایشان ازان
طلب لذت بود نه قوام بدن واین مدینه را در مدن جاهلیه سعید ومغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری وبعد از تحصیل
بسیار صورت بندد وسعیدترین ومغبوطترین میان ایشان

ف۱ مانند صرافی ودلالی وغیره ۱۲ ف۲ اجارت اسے اجرت ۱۲ ف۳ لصوصیت دزدی کردن ۱۲ ف۴ هزل بازی سرود ورقص وغیره ۱۲

کسی بود که بر اسباب لهو ولعب[۱] قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی وفعلی وآن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بسبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگرے را نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه[۲] کرده باشند واهلیت این کرامت نزدیک این طائفه بچهار سبب حاصل آید بسیار یا مساعدت اسباب ولهو یا قدرت[۳] بر زیاده از مقدار ضروری بی تعب

بسیار

۱ لهو ولعب سرود ورقص وغیره ۱۲ ۲ مواضعه باهمدیگر کاری را قرار دادن و باهم قرارداد کردن وباهم ۳ تمکن کردن ۱۲ قدرت یعنی قادر بودن بر زیاده از اخراجات ضروری بی رنج مانند میراث خوار ۱۲

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بد او بهمه وجوه مکفی ویا نافع بودن در طریق این اسباب[۱] سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بر یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت (نفع رسان ۱۲) را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه وآن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفاء (همسران ۱۲) غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار واعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد وشهرت بر نعمتی غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بحدیکه مغبوط ترین کسے آنرا دانند که مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت (تهور ۱۲) واستهانت (خوار داشتن ۱۲) موت بر دیگران غالب بوده باشند ومعامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات[۲] اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

۱ بسیار یا مساعدت اسباب ولهو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بی تعب از این سه وجه نفع رسان دیگران باشد ۱۲ ۲ مثلاً صاحب کرامت بر یکی از عمران خود جنس امداد کرده ولوم همان طور امداد بصاحب کرامت کرد این امداد مثل خرید و فروخت اهل بازار شده ۱۲

حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
رؤسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر
تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را به نیل
لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شائع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را ابدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه
بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم
و حریت ست نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت

ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی
در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود
جمع آرد پس نفقه می کند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان
صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و حسیب
دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که با کفای خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
و چنین کس خویشتن را تجمل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب
متحلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را حجاب از خود باز دارد
تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت
گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

مرتب گرداند در مراتب مختلف وهر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بیساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با و کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دانند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که بمدینهٔ تغلب گردد اما مدینهٔ تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

و جمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بسبب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بسر شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طائفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهائیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

انجاح روا کردن و روا شدن حاجت ۱۲ — تنافس با هم ۱۲ — نفس زدن و فخر کردن — در غبن کردن در چیزی — [illegible]

یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بالطبع ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان بکفی دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بمتاجره و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود و پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا بالذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس

مراتب ۱۲ — ای بغلبه ۱۲ — اعضا ۱۲ — [illegible] ۱۲

وچون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه علوت بعضی
از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند واگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
با نفع مقارن خواهند وچون نفع از بذل غیرے یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند وقبول نکنند واین قوم خود را
از بزرگ همتان شمرند وصاحب جولیت خوانند وقوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند وعوام باشند که ایشان برآن مدح گویند
واکرام کنند ومحبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال[1] کنند
در طریق اکتساب کرامت وبدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود با قهر وغلبه چنانکه از خواص مدینه لذت ومدینه یسار
آنست که جهال ایشانرا نیکبخت دانند واز مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشانرا بزرگ همت دانند ومدح
همچنان ۱۲
گویند وباشد که اهل این سه[2] مدینه متکبر شوند وبدیگران استهانت
لذت ویسار وتغلب ۱۲
کنند وبر تصلف[3] وافتخار وعجب ومحبت مدح اقدام نمایند وخود را
بلقبهای نیکو نهند ومطبوع وظریف خود را شناسند ودیگر مردمان را

ا افعال تهور وغلبه ۱۲ ـ ۳ تصلف لاف زدن ۱۲

ابله وکژ طبع بینند وهمه خلق را نسبت با خود احمق دانند وچون نخوت و
کبر وتسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و
بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند واکرام
غیر از روی التماس یساری کند از و یا غیر او وریاست وطاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد وباشد که یسار بجهت لذت ولهو
را ۱۲
خواهد وچون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید وبمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب وچون او را تفوقی وریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت
یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات ومشروبات ومنکوحاتیکه در
کمیت وکیفیت زیاده ازان بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود وچون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حریت
وآنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع
مطلق ومخلی[بسبیله] باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند واهل این مدینه متساوی
مطلق العنان ۱۲
باشند ویکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند واهل این مدینه جمله

احرار باشند وتفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
ودرین مدینه اختلاف بسیار وهمم مختلف وشهوات متفرق حادث
شود[1] چندانکه از حصر وعد متجاوز بود واهل این مدینه طوائف گردند
بعضی متشابه وبرخی متبائن وهرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه
شریف وچه خسیس در طوائف این مدینه موجود (موافق ومانند ۱۲) وهر طائفه را رئیسی
بود وجمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد
که ایشان خواهند کرد واگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیسی
بود نه مرؤس مگر آنکه محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد وایشان را با خود گذارد واز اعدا نگاه دارد ودر
شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند ومکرم وافضل ومطاع
ایشان کسی بود که بامثال این خصال متحلی باشد وهرچند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از وچیزی بینند از قبیل شهوات ولذات خود
کرامات واموال در مقابل آن بدو دهند وبسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود وکرامات
واموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را

[1] یعنی مطلق العنان از انقطاع ... ۱۲

تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که بارث ایشان رسیده باشد ومحافظت آن حق اهل مدینه را
بر تعظیم او دارد طبعاً وجملگی اغراض[1] جاهلیت که برشمردیم درین مدینه
بتمامترین وجهی وبسیارترین مقداری حاصل توان کرد واین مدینه
معجب ترین مدن جاهلیت بود ومانند جامه وشی[2] بتماثیل و
اصباغ (تصاویر ۱۲) متلون آراسته باشد وهمه کس مقام آنجا دوست دارند چه
هر کسی بهوا وغرض خود تواند رسید وازین جهت امم وطوائف روی
بدان مدینه نهند ودر کمتر مدتی انبوه شوند وتوالد وتناسل بسیار پدید
آید واولاد مختلف باشند در فطرت وتربیت پس در یک مدینه
مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد واجزای
بعضی در بعضی داخل وهر جزوی بمکانی دیگر ودرین مدینه

[1] ای بسیار ولذت وکرامت وغیره ۱۲ ونذالت وحریت این هر شش را در مدینه ... ۱۲ حریت بتمام ترین مقدار حاصل توان کرد ۱۲

[2] بفتح اول وسکون ثانی یعنی خوش وخوب باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی وجامه باقسام هم هست آنچه بعینه گازر ۱۲ اطلس ووشی ودیباست ووشی گویند ۱۲ برهان ومنتخب اللغة رنگ کردن جامه وجامه رنگین ۱۲ رشیدی ۱۲

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند (برچیدن ۱۲) اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان (از مدینه حریت ۱۲) و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر با خصب[ل] (آبادی ۱۲) تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعایتی ازین (ازین شش چیز دستیاب ۱۲) ریاسات بمالی که بذل کند بخرد خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا تفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة بزودی و تنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن و بامکان نزدیکتر

له خصب بالفتح و بالکسر آبادان و سال فراخ و سال خوش ۱۲ ج ۱۲

و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در ان مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[۱] و غلظت[۲] و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش[۳] و صناعات سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص دائما در تزاید بود و بلین (نرمی ۱۲) طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبهٔ (که مقدمه لذت ست ۱۲) این سیرت قوت غضبی (ای لذت ۱۲) در ایشان چنان منفسخ[۴] گردد که آنرا اثری باقی نماند و درین[۵] مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی برعکس اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط[۶] بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

له قساوت سخت دلی و سختی دل ۱۲
ـــه غلظت درشتی و بداخلاقی ۱۲
ـــه بطش سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲
ـــه منفسخ شکسته شده ۱۲
ـــه درین یعنی در مدینه لذت ۱۲
ـــه تسلط غلبه و حکومت ۱۲

وبهوا وارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنے بعدد مدن جاهلیه و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد واما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ ومعادی مخالف حق توهم نموده وافعال وآرائی که بدان بخیر مطلق وسعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته وعدد آن را نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان نیک مقر شود او را معرفت افعال واحوال واحکام ایشان آسان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو در درمیان گندم وخار درمیان گشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان وایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان وایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند وچون قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر وتعبیر

دو لکه آن کوچک و باریک می باشد ۱۲ — در میان زراعت گندم — [illegible]

با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان وایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند ومیل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان وایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند وآنرا بر معانی دیگر حمل کنند واز حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود واز تعنت وعناد خالی باشد وبارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان وایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود وچون بر حقائق واقف نباشند واز جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائیکه بحق ماند میگویند وآنرا در صورت ادله بعوام مینمایند وخود متحیر باشند وهرچند عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی وبعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم واز باری سبحانه تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق ومعین

[illegible] ۱۲

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح صناف اجتماع و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولے آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان استعباد[1] خلق بود و لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را مالک[2] شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول[3] و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات[5] عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

۱ استعباد به بندگی گرفتن ۱۲
۲ مالک شهوات ای بر شهوات غالب باشد ۱۲
۳ خول الرجل ای حشمه و خدمه واحده خائل وهو اسم یقع علی العبید والاماء ۱۲ مراد ازین خول را بجای خادم
۵ عبید دارد و غرض تکمیل او نزد او ۱۲ فعل و سائس اول ۱۲

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علے دین ملوکهم والناس[1] بزمانهم[2] اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن[4] الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت[3] چه نسبت حسب (شاهزادگی ۱۲) موجب استمالت (بطرف خود میل دادن ۱۲) دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام

۱ مردمان در دوستی خود با مشابه تر اند
۲ با اهل زمان خود بالنسبت به پدران خود ۱۲
۳ ابوت بالفتح پدر شدن و تشدید پدرا و پدری ۱۲
۴ ما صاحب زمانیم هر کرا بلند کردیم بلند شد و کسی را که انداختیم افتاد او ۱۲

حاصل آید و کتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت[1] میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان[2] چنین گویند که در مامون[3] خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر لکابت[4] آن برو ظاهر شد در ازالهٔ آن با اطبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از ان بانجاح[5] مقرون نیامد روزی که در حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و با حضار کتب و ادویه اشاره رفته بود یکی از ندمای وهو ثمامة بن الاشرس در آمد و آن حال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب بی سامت و ملالت که مفتاح همه طالب صبر بود چنانکه گفته اند

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع[7] للابواب ان یلجا[8]

۱ه فضیلتهای صحیح وثبات ۱۲ ۲ه بدان بارای صحیح وثبات در قول وفعل ۱۲ ۳ه مامون نام خلیفه عباسی ۱۲ ۴ه نکابت گزنده ۱۲ ۵ه انجاح روا شدن ۱۲ ۶ه ای بهتر ملک کردن صبر اگرچه دیر بار رسد ۱۲ ۷ه قرع کوفتن در ۱۲ ۸ه ولوج در آمدن ۱۲

ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت[1] ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار[2] و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید اما تجارب هرجی مولم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ[3] نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک و لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند

۱ه ضرور نیست که بادشاه بهتر بادشاه بود ۱۲ ۲ه ثار کینه کشیدن و کشنده را واکشتن ۱۲ ۳ه ملذ یعنی لذیذ ۱۲

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص
در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک یک
شخص باشند که بمصارعت[1] کسی که قوت او اضعاف قوت این
یک یک شخص باشد برخیزد و لامحاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و تالفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا بزودی متلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

۱ مصارعت باهم کشتی کردن ۱۲

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند در تزاید بوده است
و سبب وقوف[1] و انحطاط[2] آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند هر آئینه ضعفای عقول
بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذرانند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی
مشغول شوند و اوزار[3] حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت
میل نمایند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت برو آسان بود والا خود کثرت اموال و کرامات
ایشانرا بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را
قهر نمایند و همچنانکه در مبداء دولت هر که بمقاومت و مناقشه
ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت

۱ وقوف ایستاده کردن و از رفتن باز داشتن ۱۲ ۲ انحطاط افتادن [illegible] ۳ اوزار [illegible]

هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
اولیا و دیگری تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بآلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و
سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او
باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر
این کار شود و استیصال ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور
بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم
فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و
تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشاند
و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که
در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدله بتکافی چهار عنصر
حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد

اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتابت
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابهٔ آب اند در طبائع دوم اهل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور
و ارباب باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبائع
سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی با فقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و جبات خراج که معیشت نوعی بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع چهارم اهل مزارعه
چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه
جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود
و ایشان بمرتبهٔ خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

۱ ... که جهاد کنند ... بر ایشان واجب ... ۱۲ صراح اللغات
۲ جبات جمع جابی گرد کنندهٔ خراج ۱۲

یک صنف ازین اصناف بر سہ صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است کہ فضیلة الفلاحین[1] هو التعاون بالاعمال[2] و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء و السیاسة[3] و فضیلة الالهیین[4] هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود کہ در احوال و افعال اهل مدینہ نظر کند و مرتبہ هرکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و مردمان پنج صنف باشند اول کسانیکہ بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بوده این طائفہ خلاصۂ آفرینش اند و در جوهر[5] مشاکل رئیس اعظم پس باید کہ نزدیکترین کسی کہ بپادشاه بود اینجماعہ باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل[6] و احترام ایشان هیچ دقیقہ مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤسای[7] باقی خلق باید شناخت

[1] فلاحین مزارعان ۱۲
[2] اعمال زراعت ۱۲
[3] سیاست عدالت ۱۲
[4] الهیین حکما و عقلا ۱۲
[5] جوهر ذات ۱۲
[6] تبجیل بزرگ کردن ۱۲
[7] حکما و فضلا و عرفا ۱۲

دوم کسانیکہ بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعہ را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلة گردانید سوم کسانیکہ بطبع نہ خیر باشند و نہ شریر این طائفہ را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانیکہ شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعہ را تحقیر و اهانت باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت (نیکی ۱۲) و انذار (از بدی ۱۲) کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد و الا در هوان (ترسانیدن ۱۲) و خواری میباشند پنجم کسانیکہ بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طائفہ خسیس ترین خلائق و رذالۂ (ذلت و خواری ۱۲) موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی کہ اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی کہ اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان مداراتی و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت وازالهٔ شر را مراتب بود اول
حبس وآن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید وآن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی وآن منع بود از دخول در تمدن واگر شر او
بافراط بود ومؤدی بافنا وافساد نوع حکما خلاف کرده اند دران که
قتل او جائز بود یا نه اظهر راهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای
او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس
او اقدام باید نمود وبر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل وعلا
چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و
جبران آن میسر نشود از عقل بعید بود واین از آلات که گفتیم مشروط
باشد بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شرور او بقوه بود جز حبس
وقید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند وقاعدهٔ کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول ودر مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج
واعضا کند در نظر اول واگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

اقدام کند وبدو التفات نماید واگر این خلل متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد نظر مالک در اصلاح هر شخصی
همبرین منوال باشد وشرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف وتعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد واستحقاق واستعداد را نیز دران
اعتبار کند وخیرات مشترک اسباب سلامت بود واموال وکرامات
وانچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و
نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
شخص واما زیادت جور بود بر اهل مدینه وباشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه وچون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان وآن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه مؤدی بود بضرر او یا بضرر مدینه
واگر بیرون شود عوض باو رساند از انجهت که بیرون کرده باشند
وخروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع وقرض وهبه
یا بی اراده بود چون غصب وسرقه وهر یکی را شرائطی باشد
بے رضا ۱۲

فی الجمله باید که بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ بماند و باید که عوض بروجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا
غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بروجهیکه ضرری بمدینه رسد
جائر[1] بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
برمقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار (ازمقدار ۱۲) جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی (ازمقدار ۱۲) جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه
گفته اند جور بر یک شخص[2] جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آن کس که برو
جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود (مظلوم ۱۲) و کسانیکه گفته اند
جور برو جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند برعایا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

[1] جائر جور کننده ۱۲ [2] جور بر یک شخص ... بدین ...

بر ایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فر[1]
بها[2]ی ملک از هیبت باشد و استمالت[3] دلها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر[4] زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک تن (دلیری ۱۲) دهد ازو راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل (همچنان ۱۲) و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان[5]
بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت[6] بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

[1] فر زیبائی ۱۲ [2] بها شکوه و دبدبه ۱۲ [3] استمالت نرمی و زبانی دلجوئی کردن ... [4] بطر ناسپاسی کردن در توانگری ۱۲ ... [5] خذلان ... خوار کردن ۱۲ [6] ...

بی بینه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع
متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت
تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند
و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات
و تغلبات باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای
عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و
التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه
راه یابد و اوضاع در بلل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف بتباغض
و تودد و تباعد و نظام بهرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

١ وقاحت بالفتح خوار و گران شدن و [illegible] ۱۲ ۲ [illegible] ۱۲ ۳ [illegible] ۱۲ ۴ استیناف از سر گرفتن چیزی را ۱۲ ۵ [illegible] گواه و حجت ۱۲

از اقتضای خیرات معطل مانند و این جمله تبعه سوء تدبیر یک تن باشد و
بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید
تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد تحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که
ایشان اذاعت رای کنند و با ضعفای عقول مانند زنان

١ تبعه بفتح تا و کسر با عاقبت [illegible] ۲ اجالت [illegible] گردانیدن ۱۲ ۳ تحرز پرهیز کردن و [illegible] ۱۲ ۴ تحفظ خویشتن را نگاه داشتن ۱۲ ۵ [illegible] آشکارا کردن ۱۲

وکودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند (روان کردن ۱۲)
و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش احتیاب نماید که
هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دائما منهیان و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال
دشمنان مشغول باشند (خبر دهندگان ۱۲) و از افعال دشمنان و خصوم رایهای
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از انچه مباشرت آن معهود (ساز و یراق ۱۲)
بوده باشد مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران و (عادت ۱۲)

ف۱ بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهرش ضد آن عزم باشد اقدام نماید و دران تغییر مبالغه نکند تا موجب تعصب نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضای عزم باشد خلط نماید ۱۲ جلالی
ف۲ بالکسر ماخوذ و آماده کردن و بالفتح جمع عدد ۱۲
ف۳ عدت بالضم و تشدید ساز و ساختن ۱۲
ف۴ امساک باز ایستادن و باز داشتن و نگاه داشتن ۱۲

مبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله در تغییر
امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد و امور یکه از بطانه و خواص (بیداری ۱۲)
چون اهل حرم معلوم گردد و انچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی (آیندگان ۱۲)
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که تا (دوست ۱۲)
ادله بهم باز نخواند و بجد تواتر نانجامد بر یکطرف حکم نکند فی الجمله اینمعانی
طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فوائد
بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز
ازان در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعداد طلب موافقت از
ایشان باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا باوی بود
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

ف۱ بطانه بفتح و کسر یعنی خاصان و مصاحبان کسی و رازداران وی ۱۲ ::: بندگان ۱۲

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از ان شرائط حزم و سوء ظن تبقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطرهٔ عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست آید آنرا تدارک تواند کرد و اگر ظفر یابد از قصور که بوقع و هیبت (عزت ۱۲) و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدائع استعمال (در ثبات قدم بجنگ ۱۲) تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت و حروب از حزم دور بود و آردشیر بابک گوید تادیب بعصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و ناموها بدروغ (داغ ۱۲)

له ای اعدا را الحق ای بعضها گم کردن ۱۲
ک۲ نیزه و دبوس تیغ و گرز و چیزها ۱۲

مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرائط حرب تیقظ (بیداری ۱۲) و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب بحج تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار (استواری ۱۲) و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار (جنگ ۱۲) چه استعمال این موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز بود در عطا (بخشش ۱۲) و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهبت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

له طلایه فوجی که بر چهار طرف لشکر برای محافظت ... ۱۲
ک۲ طیش رفتن عقل از خشم ۱۲
ک۳ تهور افتادن در چیزی بی باکی ۱۲

که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و در رهنیه داشتن و مال فدا کردن و منت بر و نهادن و در قتل هیچ فائده نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که سکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوترست از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

وَاِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ	سَأُلْزِمُ نَفْسِيْ الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ
شَرِيْفٌ وَمَشْرُوْفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ	وَمَا النَّاسُ اِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلٰثَةٍ
وَاَتْبَعُ فِيْهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ	فَاَمَّا الَّذِيْ فَوْقِيْ فَاَعْرِفُ قَدْرَهٗ

ف درگذاشتن گناه ۱۲ — من مردم را بگذارم ۱۲ — داشتن که مردم را بگذارم ۱۲ — شرح و طبعیات مردم خود را بگذار — داشتن یعنی زبانی مردم و دشمن — کردن ۱۲ — نفع اسیر کردن در برده — سبی

عَنْ اِجَابَةِ عَرْضٍ وَاِنْ لَامَ لَائِمُ	وَاَمَّا الَّذِيْ دُوْنِيْ فَاِنْ قَالَ صُنْتُهٗ
تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاكِمُ	وَاَمَّا الَّذِيْ مِثْلِيْ فَاِنْ زَلَّ اَوْ هَفَا

و اما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهای که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک. اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند

ف دافع از دفع معین — دو کمین کننده — اگر کسی بر این شخص آید — سحر جنگ ۱۲ — این شخص دافع او باشد ۱۲

والبته کراهت وانقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی[1] نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب[2] و مکاره جان و مال و خان و مان را
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر
بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسیکه بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری[3] نماید که بصدد[4]
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
وجهد کند دران که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که اورا
طلب[5] کند و از مداومت حضور که مؤدی بود بملامت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت[6] خلق بر درگاه رؤسا

ف۱ ایستادگی یعنی قیام ۱۲ ف۲ نوائب حوادث ۱۲ ف۳ کاری است خدمت ۱۲ ف۴ عازم شود و متکفل ۱۲ ف۵ ... ۱۲ ف۶ زحمت ... ۱۲

بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاریکه از مخدوم
او صادر شود اورا مدح گوید و آن کار را براستی ستائش کند و چون
تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حوالهٔ بمخدوم نماید و در
حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو
حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارهای
او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با دل مساعدت[1] نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را از خاک
و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بر وجه امر و نهی اورا بهیچ کار تحریض نه فرمود بل وجه
مصلحتی که در خلاف رای[2] او بود با او نماید و اورا بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست
با مثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

حکومت ۱۲

ف۱ مساعدت موافقت ۱۲ ف۲ دنائت بدی ... ۱۲ ف۳ ... ۱۲

درچشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان[۱] اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال[۲] ظاهر ابقدر استطاعت
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برو در
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر[۳] بسیار منتشر
شود و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه دران سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل ست و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتائی بود که بدان منفرد[۴] باشند
از غیر خویش و آن همتا آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند و خود را دران و در هر چه کنند مصیب[۵] شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب[۶] اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد

۱ کتمان پوشیدن ۱۲ ۲ احوال ظاهرای مانند خوردن و پوشیدن ۱۲ ۳ مانند سوار شدن و شکار ۴ منفرد تنها ۱۲ ۵ مصیب ۱۲ ممتاز ۱۲ ۶ تصویب راست داشتن ۱۲ درست کنی ۱۲

و باید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در غایت
مباسطت باشد و اگر چیزی ازو مستقبح بیند باز نگوید و اگر نباد رسهوی
کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد
که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد
که قبح آن عائد بیکی از هر دو بود حیله کند دران که آن قبح را بخود
گرداند و براءت ساحت مخدوم ازان ظاهر کند و چون او بری الساحت
شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حواله آن ازو نزدیک و نیز بگردد
و عذر او دران واضح شود و در جملگی انچه نزدیک مخدوم محبوب و
مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل
بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ
نبود و چون اینمعنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجاراتی که میان او و مخدوم
افتد و خویشتن را دران حظی بیند ترک آن حظ گیرد و ازان تجنب نماید
و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عائد با او باشد چه اگر در اول
باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت

پاک شدن ۱۲ امور ۱۲

والبته برسوال والحاح دران اقدام نمود وطمع شره رامجال نداد
بل قناعت وکوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی
بکسی نهد که او ازان معرض باشد واز کسی امتناع کند که بران حریص
بود وجهد دران باید کرد که از رؤسا ومخدومان اسباب منافع طلبد
نه نفس منافع مثلاً اطلاق ید در انچه موجب اقتناء منافع وجمع
(گفتن وکشادن ۱۲)
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد وهم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
نفع گیرد ازو ملول شوند وهر که بدیشان نفع گیرد اورا عزیز شمرند و
(ای بسبب ایشان ۱۲)
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرانماید که بکمتر کلمه واندک ترسعی که
مخدوم فرماید جملگی اموال مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود امین گردد واگر مناقشتی بکار دارد حرص اورا
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه وجهد کند
(ملال کرده شده ۱۲)
دران که از جاه ومالی که کسب کند زینت وجمال مخدوم طلبد ۶۰

ص۱ اسباب بمنافع مراد از عهده ص۲ وظفر یافت ۱۲ ص۳ منافع مال نقد ۱۲ مخدوم را سبب نفع گرداند ص۴ مناقشة نه نفس نفع ۱۲ بلکه دو دو ودواز گرفتن ۱۲ درچیز دو در حساب ۱۲

نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر وبمروت لائق تر بود
وحذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لائق رؤسای
(گرفتن ۱۲ — مخصوص ۱۲)
دیگر بود مانند او والا آن چیز را در معرض ذهاب وخود را در معرض
(رفتن ۱۲)
هلاک آورده باشد ودر هیچ چیز استغنا نه نماید از مخدوم اگرچه آنچیز
حقیر بود ودر همه احوال قناعت ورضا بدانچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد واگر در مقام سخط وعتاب مخدوم افتد البته ازو
شکایت نکند وعداوت وحقد بدل راه ندهد ووجه گناه با خود گرداند
وبعد ازان جهد کند ولطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم
باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد واگر بدست یکی از ولات که
ظالم وبدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی سازد وبر رعیت بود ودران هلاک دین ومروت
او بود دوم آنکه با رعیت سازد وبر والی بود ودران هلاک دنیا
ونفس او بود ووجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود

ص۱ سخط خشم وناخوشنودی ۱۲ ص۲ ولات بالضم وتشدید اللام جمع والی یعنی حاکم وبادشاه ومتکفل امور ص۳ ای نفع بادشاه کند وضرر رعایا کند ۱۲ ص۴ ای نفع رعایا کند ونقصان والی ۱۲

مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة هم جز بمحافظت شرط وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق[1] لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع[2] که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مده که مرا نزدیک تو حقی ست یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدارد چنانکه آخر آن اول را احیا[3] کند چه بادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافسه[4] بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند پیوسته طامعان

[1] تملق چاپلوسی ۱۲
[2] سر خدمت [illegible] آخر خدمت
[3] اول را زنده کند ۱۲
[4] منافسه رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات ۱۲ صراح ۱۲

منصب او و منتهز فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت[چغلی ۱۲] معاندی وقوف یابد بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان[ترس و اندیشه ۱۲] گردد و اگر در مقام سوال و جواب او[حاسدان ۱۲] مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدم ملوک یا ضبط نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهوای[خواهشها ۱۲] ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزئین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی[ٍ عیب ها ۱۲] و تقریب آنچه آن را نزدیک خواهند و تبعید آنچه آن را دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست

[1] [illegible] ۱۲
[2] [illegible] ۱۲

آن اختیار نه کند که سلطان حائلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که شتم سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد که با او عزت زبان گشاده گرداند با عراض مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود بعاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو که هر که بحضور او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان

سلطان

داند ۱۲ غضب یعنی بهمین مقدار از پادشاه با خود مدارات با ایشان کند ۱۲ او را بر متعلقان او کشاده کند بی سابقه ۱۲ غلظت در دل پیدا شود فخر عزت زبان یعنی فخر و تکبر کردن یعنی خادم سلطان را چون بفتح و سکون همزه و در آخر واو یاد ۱۲

انیمعنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب مده که آنهم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه می دار و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقویم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست باکسی مناسبتی طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود مولفت و موانست او ایثار کند هرچند بظاهر از و دور باشد و سبب آن اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو بیرون

دارد ۱۲ نسبت با مخدوم مخدوم ۱۲ از در افتادگی ۱۲ اکرام ازبرای ۱۲ اثر نشان ۱۲

آیند و اگر پادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل تمامی بجقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخنگوی انیست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او باغیر او بود به تنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان انچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الٰهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار براندک اولی چه این طائفه بمنزلهٔ

کامل بودن ۱۲ — مانند زر و غیره ۱۲ — خواستن ۱۲ — فرو تنی ۱۲ — اصدقا ۱۲

له ای ادراک ماحصل شده باشند ۱۲ سله ای ادراک عقول و نفوس در معارف ۱۲

نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او با فراد کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرتی و کرم لقائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

مصالح ۱۲ — صداقت ۱۲

له توابل اسم مصالح ادویه با به صالحت کرده گسستند مثل کیکنم ورزده ۲ و امثال آن ۱۲ ۳ فراخی عیش ۱۲ ۴ اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن ۱۲

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع
در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و انسقراطیس
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانستی
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از ان محال بود
در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را
حاصل بود و فائده این یک خصلت ازو منقطع زندگانی برو
وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار
و خورد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای

اصدقائیکه بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز
و دفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائسی که اهل دنیا را بدان رغبت
بود از جواهر بری و بحری و آنچه از ان تمتع می یابند چون
حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در
موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازین جمله در وقتیکه لوعت
مصیبت محبوبی روی نماید نفع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی
معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل
معاونت دهد نه ایستد حبذا کسیکه بدان نعمت مغتبط بود اگر چه از
ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در ملابست ملک از چنین
سعادتی محظوظ باشد چه کسیکه مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهائے شود که
بعدد بسیار بود و معنی گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک برو نزدیکتر نماید و بی تجشمی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه دران طمع توان
افگند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم ست و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتناء و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلهٔ آن شخص نبود که گوسفندے
فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ❊ ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم ❊ علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلاً بذل مال کند با بخل

[illegible]

یا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و
از استعمال استماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبائع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزے بتصور آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد ارتکاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا
و اخیار فرانمایند و چون کسی را در دام تزویر افگنند مانند
سباع او را افریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست
که انسقفراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و برادران و عشیره

[illegible]

چگونه بوده است اگر شایسته یابند از و امید صلاحیت محبت دارند
والا از و پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد
و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد ازان از سیرت
با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را با امتحان
اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و غرض
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر
عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکاسل
نماید و هر احسان که در باب و تقدیم ماند بغنیمت شمرد و آن را حق خود
داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکابت نبود که کفران
او تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از
کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق ازان ست و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعریف این خلق در کسیکه مواخات او رغبت افتد
تا بکفور یکه ایادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد مبتلا نه گردد

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران تبظاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تهاوی نصیحت یکدیگر اغفال روا اندارند
چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره رسد تنازعی
درمیان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و آواز بلند و
محاورهٔ سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت
ذخر نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او را کدام
مقام یابد چه کسیکه بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود آخر الامر

بعداوت و حقد انجامد و بعد ازان نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران در اموریکه بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید و از رذیلتهای که برشمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بریک دوست حقیقی اگر یابد اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع باغماض از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگرے باندوه او

اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی و بر کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اهتمام کرد بسکون و درمیان چنین احوال جز تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را باسلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با و سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر شنود

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیْقِکَ مُسْتَفَادٌ　　فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ　　یَکُوْنُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او کوشد و البته بهیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت

ننماید و بهماتی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یار او یار بود و در اوقات رخا بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آید و بر فرط حفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود

ان کان ودک فی الطویة کامنا ✽ فاطلب صدیقا عالما بالغیب ✽

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل و بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانیکه دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و برثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت انمعنی از شائبه ملق و کدورت نفاق بتحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق

بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریق عادت کند و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه نه دهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط او راغب گردد و بموانست او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از ان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ✽ بل فی الشدائد یعرف الاخوان ✽ و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر

احوال واوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و دران انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابد و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه خود را دران رجحانی نهد یا بشائبه منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان موانستی احساس نماید در مخالطت و استمالت او جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

[illegible] ۱۲ سلوت خرسندی و تسلی ۱۲ [illegible]

که بعد از ان حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک آن کنند و انچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة وفی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود دو او محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت تنها نشمرند بل آن را در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب هریک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آنچیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی می گراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات از و بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرریکه از جفای دوستان و انقطاع مودت

[illegible] ۱۲

ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بمضار
گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بے نہایت بود و انقطاع
امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت
تمتع گرفت و مزاح هرچند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مر اقلع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که مزاح سبب اختلاف ست و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مزاح کند با دوستان خود و گوید که مزاح سبب تشحیذ خاطر
و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بمبارات اصدقاء در آید و از قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلّد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود
و غرض او از سفاهت برملا آن بود که تا خجلت این اسباب

برایشان مشوش گردد بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار
بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند
و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
بسفک دماء و انواع شرور انجامد و انجمله از توابع و لواحق مزاح
باشد و حذر کند از انکه تبجل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که دران ماهر بود بل چنان سازد
که او را محبت استبداد و ایثار انفراد دران باب منسوب
نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال
موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم آید موسوم قبیح ست فکیف در مقتنیاتی که باتفاق
زیاده گردد و ببذل نقصان نپذیرد و ممانعت و مزاحمت دران
مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز حظ یکی مستلزم خسران
دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که تبجل در علوم یا از قلت

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه
در مکتسب فتوری ونقصانی پدید آید یا از روی حسد وجملگی این انواع
قبیح ومذموم ست وبسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت نماید
تا بر علم دیگران نیز بخل کند وایشان را در افشای وافاده سرزنش
وملامت کند وازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی
ظفر یافته وآنرا از مستفیدان باز داشته واثرش مدروس گردانیده (ناپدید و کهنه شده ۱۲)
واین خلق منافی مودت وموجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و
حذر باید کرد از انکه کسی از اصحاب واتباع این کس بذکر چیزی
از امور واسباب دوست او بروجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس
او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
ومتعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد ونه از روی (راستی ۱۲)
هزل ونه بوجه تصریح ونه از طریق تعریض وچگونه احتمال ذکر نامحمود
کسی توان کرد که تو چشم ودل او باشی وخلیفه وقائم مقام او در (کنایه ۱۲)
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در ان رضائی بوده
پس از تو متنفر شود ودوستی دشمنی گردد وچون بر دوست عیبی بیند با
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
بر شق وقطع آن اقدام نماید ومراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغضا کند وبرو پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و (چشم پوشی ۱۲)
مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد وتنبیه او دوستان (فرو گذاشت ۱۲)
بر معائب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود واگر
این نافع نیاید بروجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو ودر میان
عبارت درج باید کرد واگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتیکه مقتضی وثوق بود وتذکر حالهائیکه مستدعی
اطمینان قلب ومزید شفقت وحفاوت باشد آنمعنی ایراد کرد والبته آنحدیث (شادی ۱۲)
از مسامع صدقا وخلطای دیگر تا بجانب اعادی چه رسد پوشیده
داشت که حق دوست زیاده ازان بود که او را در معرض مذمت
اضداد واستخفاف اعدا آرند ودر باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
درصورت نصحا درمیان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدینه
لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه (بدل کردن دروغ ۱۲)
و آنرا در زشت ترین صورتی بدو عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری (دلیری ۱۲)
یابند بجد شهای فرا یافته و دروغهای برتراشیده تقبیح صورت او کشد (خود ساخته ۱۲)
در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار مسخر اشد و سر انگشت را
جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بسید رخنه یابد بکلند آنرا بزرگ تر کند
و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است (شیر و گاو ۱۲)
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف درمعرض استیصال حیوانی
عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت (قریب ۱۲) نمامی که خویشتن را درصورت ناصحان
فرا نماید نیت درحق وزرا و نصحای (خیرخواهان ۱۲) خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان
بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین (عزت ۱۲) و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد

خویش بحقد (کینه ۱۲) و عداوت گراید و ببطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
نماید شاید که درباب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد
و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح
در دلها جای داده از سعایت (نمامی ۱۲) ایشان حذر کند و نیکو گفته است
درین معنی این ابیات ؎ و اعزة قد کنت دنت بحبهم ؛ و کذلک
کلهم بحبی دانو ؛ کنت المفدی منهم و لدیهم ؛ بحیلوة راسی کانت
الایمان ؛ فسعی الاعادی بالنمائم بیننا ؛ حتی تفرقنا فبنت و بانوا ؛
و احتیاط درباب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن (ای بتعاون ۱۲)
ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت تمام
تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

[illegible]

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصئون ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضوابط شهوات بدنی تا جنایات عظیم
بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اهوال تا بسلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسبابی خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بالفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتنا،
مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودّی تقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند
بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق از
فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود
و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه
این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با حوال جملگی اصناف خلق اعتبار کنند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر تبه بالای آن صنف باشد یا
مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در تربیه آن اعتبار او را بر محافظت
آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن
مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

ومعاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد واما با دوستان غیر حقیقی که
بدوستان حقیقی تشبه باشند واز نوع تصنع وتملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله [نیکی ۱۲] واحسان کند ودر استمالت
ومدارات وصبر ومعاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد واسرار
وعیوب خود را از ایشان پوشیده دارد وخواص احادیث و
احوال واسباب منافع ومقادیر اموال همچنین [...] وتقصیر ایشان را
مواخذه نکند ودر اهمال حقوق عتاب نماید وبمکافات آن مشغول
نشود تا اصطلاح ذات البین وصلاح ایشان مرجو باشد وتواند بود
که بعضی بروزگار بدرجهٔ اصفیا [میانجی ۱۲] واولیای مخلص برسند [امید ۱۲] وباید که بقدر
قدرت با ایشان مواسات کند وتفقد اقارب ومتعلقان
ایشان لازم داند وبقضاے حاجات واظهار بشاشت در
اختلاط ایشان چه بطبع وچه بتکلف قیام نماید ودر حال ضرورت
ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم وخلق وحسن عهد
بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید وبوقت آنکه
در مرتبهٔ ایشان تفاوتی افتد وبجاهی یا کرامتی بیشتر برسند در

طلب دوستی ایشان بیفزاید واتصال وقربت زیاده از معهود نطلبد اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک ودور وهر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نهانی واهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند واهل حسد از قسم
اعدای مخفی واز دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار وعورات ودر مآکل ومشارب وغیر آن از و احتیاط واجب
باید شمرد واصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل ومواسات
وتلطف ایشان [برداشت ۱۲] را دوست توان کرد واصول حقد وعداوت
از دلهاے ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیرے باشد که
تقدیم یافته بود والا مادام که بمروتی ریائی ومجاملتی ظاهری
یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود وبهیچ نوع در تظاهر
دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر بود وقمع شر بشر شر وبسفاهت
اعدا مبالات نباید نمود واغضا [چشم پوشی ۱۲] وتحمل ومدارات استعمال باید کرد
واز تمادی [دلیری ۱۲] منازعت ومنافست احتراز تمام لازم دانست چه
اظهار عداوت [دشمنی ۱۲] مقتضی ازالهٔ نعم وتعریض [حسد بردن ۱۲] انتقال دول
واستدعای افکار دائم وهموم متوالی واضاعت اموال
پیش آمدن ۱۲ ضائع کردن ۱۲

دکرامات و تحمل ضیم[1] و مذلت و سفک دماء (ریختن خونها ۱۲) و دیگر انواع شرور باشد
و عمر یکه در تدبیر و تفکر و ممارست (کوشش ۱۲) و مباشرت این افعال صرف شود
هم در دنیا ضائع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت آدمی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه
و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک (دریده شدن پرده ۱۲) حرم بود و
اختلاف آراء و طریق توقی[2] از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی (بنهایت چیزی رسنده ۱۲) تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن
فرا پیش گیرد و بدین بر انتقاض (شکسته شدن ۱۲) مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
اعداد در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
ایشان قبول نکنند و مکائد یکه سگالند رواج (بیان ۱۲) نیابد و در اقوال و
افعال متهم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تفتیش[3] و تطمیر آن

۱ ظلم دیگری برخود ... قبول کردن و نقصان کردن حق کسی ۱۲
۲ ... ۱۲
۳ ... ۱۲

واقف شود و آن را جمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط
نگاه دارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن و
عدم تأثر از آن و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر و قهر او
حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند
که بر معائب و مثالب[1] او وقوف یافته‌اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید درین باب تحری[2] صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از
دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بالمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق
و ضجرت[3] ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم
در ذهن[4] خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن

۱ ... عیب‌ها ۱۲
۲ ... ۱۲
۳ ... ۱۲
۴ ... ۱۲

وبا دوستان ایشان موافقت ومخالطت کردن از شرائط حزم و
کیاست بود چه معرفت عوارات ومزال اقدام ومواضع عثرات
ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد وتلفظ بدشنام ولعنت وتعرض
اعراض دشمنان بنهایت مذموم بود واز عقل دور چه این افعال
بنفوس واموال ایشان مضرتی نرساند ونفس وذات مرتکب
فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد وهم خصوم را مجال
دراززبانی وتسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی
زبان بتعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید واز و
پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد واو را ازان بعنف زجر نمود
وفرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم بارے
درانکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض وفائده خواهد بود
وچون دشمنان را آفتی رسد که خود ازان ایمن بود ومانند آن آفت را
متوقع ومنتظر باشد البته باید که شماتت ننماید وشادمانی وفرح

[illegible]

اظهار نکند که دلیل بطر بود وبمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد واگر
دشمن بحمایت او درآید واز حریم او مامنی سازد یا در چیزی که اقتضای
وفا وامانت کند اعتمادی نماید غدر ومکر وخیانت استعمال نکند و
مروت وکرم بکار دارد وچنان کند که ملامت ومذمت بدشمن مخصوص
گردد وحسن عهد ونیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود ودفع ضرر
اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد والا
اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار یا
سفری دور که اختیار کند سوم قهر وقمع واین آخر همه تدبیرها باشد
وبا وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر
بود بذات خویش واصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او خلاصی نه بیند سوم
آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که کس ارتکاب خواهد کرد
استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد وسعی در ازالۂ خیرات خویش از و
مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند خیانت وغدر موسوم
نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا وچه در آخرت متوقع نبود

ومع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت
باوجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و
مراعات فضائل و دیگر چیزها ئیکه مستدعی غیظ و ایذاے
او بود و بر ذلیتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید دران که مردمان بر سریرت او واقف شوند
و اما معاشرت باکسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً
نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسے
مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از ان بروجه
اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین
مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک

ل سریرت راز و اندرون پنهان کرده شود ۱۲ ۲ل تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که نه واجب باشد ۱۲

همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
والتفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه ایشان
مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم ننماید و بمکافات مشغول
نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت
ایشان تبقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند
و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متالم و منزجر شوند که التکبر
مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر
بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و تمکین که باسر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل
اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه
بد و عشیرهٔ ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین
داند که لئیمان ببدن صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال

[illegible]

ونمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصطلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان [خویشان و متعلقان ۱۲] را نیکو دارد و [شاگردان ۱۲] در احوال طبائع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت[۱] علت ایشان کوشد و خداوندان طبائع روی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معائب [فاسد و زبون ۱۲] ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان بود با عراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان[۲] را بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل تر حث [ترغیب ۱۲] کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح[۳] باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح

ع ۱ از راحت دور کردن ۱۲

ع ۲ بلیدان بالفتح کند ذهن ۱۲

ع ۳ ملح بالضم و کسر لام ۱۲

ع ۴ الحاح ... سوال کردن ۱۲

او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی [ای در خرچ ذات ۱۲] نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایائیکه منسوب ست با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب [دیباچه ۱۲] و گران تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی ست که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم [قصد و اراده ۱۲] مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

تجنب[1] از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و
نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و انچه نشاید کرد بآرزو
مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم
و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی شایسته اقتصار (غضب) مکن تا موتی
شایسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را شایسته مشمر مگر که
وسیلهٔ اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از انکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
عمل بتقصیر فوت کردهٔ یا نه و یاد کن که چه بودهٔ در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و
زوال ست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
زلت باز نه ایستد تکبر مایهٔ خود مساز از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود ۱۲

[1] چونکه صاحب علم است یقیناً از شر و فساد اجتناب می کند ۱۲

و در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی
از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان
و از اخبار بکیه کند بچیزیکه ازان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه
در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او
بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که
احوال گردان ست و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
که بغضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود ازالهٔ حاجت
او بفردا مفگن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد
تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجے
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتے یابی لذت نماند

وفعل بد بمانداز ان روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آلهٔ استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه زادراه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطاهای خدایتعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منما و در هیچ وقت سستی و توانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیئه (بدی ۱۲) را در اکتساب حسنه (نیکی ۱۲) سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت دران مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت والتزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاءالله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب

والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب

نبذی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکرهٔ آتشکده میگویند که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از علمای زمان

وافهم حکمای دوران خود بوده واصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذرست متولد شده و بهمران
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سیناست و در اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمهٔ بطلیموس و در علم عقائد
و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست واما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون ست و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلاے عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل
مفصله حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان
و قلاع ملاحدهٔ اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان ازان بادشاه ذیجاه یافته و آن بادشاه نیز

استفاده

استفادهٔ اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای
طبع فکر شعر هم مینموده از وست ؎ موجود بحق واحد اول باشد ؛
باقی همه موهوم و مخیل باشد ؛ هر چیز جز او که آید اندر نظرت ؛
نقش دومین چشم احول باشد ؛ وله نظام بی نظام از کافرم خواند ؛
چراغ کذب را نبود فروغی ؛ مسلمان خوانمش زیرا که نبود ؛
سزاوار دروغی جز دروغی ؛ گویند خواجه نصیر این رباعی را
بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان
بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که درهم پیوست | بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر دست | از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست | از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا شکست | بر طرف کله گوشه سلطان نشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض
رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده

و در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده جدش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون کرده انا للّٰه و انا الیه راجعون

تقریظ مطبوعهٔ سابقه سنه ۱۲۸۲ھ

پیکر هیولائی تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعدیل و سهیم مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم بنگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاهد سخن را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرائش انشا و پیرائش املا بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی بر نامش افراخت عم نواله شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت جزیلی منوط است که انا افصح العرب و العجم ترانه لب معجز نمائیش و منزلگهی قاب قوسین او ادنی ادنی ترین بار جائیش و استحکام کاخ سخن و رونق کمرائی مضامین بپرداز مدحت نبیلی مضبوط است که شموع مهر و ماه از چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین و اسلام برهدایت اصحابش عادل گواه

علیهم السلام اسنی صلوات و ازکی تحیات بعد ازین نفس سوخته فکرهای باطل آتش بدل افروخته خیالات لاطائل برهم زن بزم ادراک و شعور او لباس خرد همه تن عور رهسپر کوچه معوج بیانی انوار حسین تسلیم سهسوانی گزارش بنگارش می آرد و تخم مدعا در گلزمین صفحه میکارد که این رساله ایست غریب و مقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل هر مدعا را دیگر مقام حرز بازوی معرکه آرایان رزم خاطر فریب مسند پیرایان بزم اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت وجد می رانند شیخ و شاب بر نصائح لائح جان میفشانند زبان آوران بر حسن اورنگ بر رو می شکنند تیره سوادان از تابندهٔ عبارات چراغ فکر روشن میکنند نسخه ممتنع الجواب هر فقره حامل صد کتاب مقبول طبع خاص و عام اخلاص ناصری نام که عالم تحریر محقق فقید النظیر اعلم العلماء امام الفقهاء خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة که نور خدا آسمانه لحدش باد و بهار ریاض رضوان مسنزهٔ مرقدش نازم دست و بازویش را اسرایم نغمهٔ گفتگویش را که سیاهی حروف نمونه تجلی طور نقطه نقطه ذره خورشید نور مضمون نوشدار و از بهر دل

نیش خوردهٔ درد و رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصد ادا
ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کرسی الفاظ اوج سپهر هر دائره از
شعلهٔ جواله طالب باج هر بت ازده آه خواستگاه خراج روانی معانی
راه هر شه دریابند ساخته صریر قلم از هدیر کبوتر و فاخته چرب گفتار
روغن چراغ طور همت بجد اجوئی مغطور نصیحت حکیمانه هست و کلام
عاشقانه بجمیع محاسن املا نگاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
در فن اخلاق عملی لاجواب و بی‌مثال ست که زبان قلم با وصف
ذوزبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در دار الامارة
کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رعنا را محلی بجلیه طبع
گردانیدند و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغاز را بانجام رسانیدند
اما متن اکثری مقام از اهتمام بی‌نیازی فرجام محتاج و صاحب
ماند و مشتاق صراحت که بسم الله صحیفهٔ فراست دیباچه نسخهٔ کیاست
دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

حارس

۱ سه دریا اول انهار بهشت ۲ دوم ازین سوم دریا ۳ آواز ۴ زمین ۱۲ طائران در ... ۵ مغطور ... ۱۲ ... کرده شده ۱۲

حارس حوزهٔ ناموس دستگیری فارس مضمار تاسیس حق پذیری
چشم سرخ کردهٔ سواد سیه جردگان سخن سیما و آله بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی
لحاظ من محسود برادران هم پیشه و همکار منشی نولکشور پریس
اوده اخبار که چراغ دولت را ضیائیست و باغ حشمت را صبائی
هوای اردی بهشت از چمن عنایتش نسیمی و نسیم عطربار بهار از گلشن
رعایتش شمیمی شمیم خلق عمیم او برنگ روح روان ریحان کام خلق را
روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل بی رنگ و بوی
مراد عالم چون تخته یاس و باغ بوس ریان غنچه سربسته احوال
پژمرده دلان از قبول قبول او شگفته و خندان و جنان جولستان
و چولستان نشان نومیدان بهزت نسیم التفاتش رشک جنان
پژوهش احوال صاحب فضل و کمال سبز و کار روا زته دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار ازینجاست که کتب کمیاب بلکه

۱ حارس ۲ نگهبان ۱۲ حوزه ناحیه ۳ میان ملک ۱۲ نوامیس جمع ۴ ناموس ۱۲ بمعنی آلا و دستور ... ۵ پیشانی ۱۲ بمعنی خاصه خاص تخفیف بمعنی لحاظ بالکسر نگریستن ۶ چشم نرگسین ۱۲ روح بالفتح ریح نفخه ۷ بوی خوش ۱۲ قبول بالفتح وزیدن باد ۱۲

۸ معشوق ۱۲ ۹ نامرادی ۱۲ ۱۰ تازه ۱۲ ۱۱ دل ۱۲ ۱۲ ناهموار ۱۲ دشت ۱۳ بهشت ۱۲

۱۵ جولان دشت جاب آب ۱۲ ۱۶ جان بخش جنت یعنی بهشت ۱۲ ۱۷ ... ۱۲

نایاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساخته واین مایهٔ گران بها
را در من یزید بیع کس مپرسی انداخته که حساد چراغ در روز افروخته اند
و خود را در آتش نعض مانند سپند سوخته قرعهٔ اهتمام طبع این کتاب
بر نام بزرگ مبادی آداب آب رخ شعبه بحر نیا کان قیمت گوهر
عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیدهٔ زمن حضرت سید ابن حسن
سلمه الله تعالی انداختند و در همکاران سربلندی شرف یافت و
ستارهٔ چمک مدعای لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر
بلند خیال کامل فکر شاهد تصحیح را بانی وشانی بمال کردند که تعریفش
در مقیاس قیاس نسنجد واهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند
توصیفش در او نگه مدرکه نگنجد بهمت عالی وخاطر سخن پیرا شایستگی
وبایستگی طرف غلط وصحیح برگماشتند وتحقیق لفظ بمعنی ولا یعنی
وحل عقد معنی بعض فقرات معطل ومهمل بوقت دیگر نگذاشتند
چنانچه بر جای خطا صواب نشست ونقص را کمال شکست
یزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال
در صحن مطبع لکهنؤ جلوه گر گشت خرامی گردید وبحلل زیبائی

هر هفت شده حمائل شیرازهٔ بر دوش نازک کشیده کلک کوتاه
پهنای سخن مکلف ایجاز بیان ست وطوطی شیرین مقال
ناطقه لال زبان درین مقام دعا میگوییم وتاریخ طبع می جوییم

قطعهٔ تاریخ

چو این نسخه بافضال آلهی ... بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش ... بخوبیِ صفائی منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعهٔ
سابق بر همان تقطیع مناسب وخوشخط با حسن زمان وسعد آوان در مطبع
فیض منبع مشهور نزدیک ودور منشی نولکشور بعلو همتی جناب معلی القاب
والا انتساب منشی بشن نراین صاحب مالک مطبع منشی نولکشور
بمقام لکهنؤ بار پنجم بماه جنوری سنه ۱۹۲۴ء مطابق ماه جمادی الثانی
سنه ۱۳۴۲ھ نقش پذیر انطباع گردید بمنه وکرمه

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
گلستان۔ جلی قلم اور حواشی کا اُردو زبان مین ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع ومفید عام پسند ہوا۔	عہ	تضمین گلستان سعدی۔ از ہرگوپال صاحب تفتہ	۷/
شرح گلستان۔ از ملا محمد اکرم ملتانی کاغذ سفید وخنائی	۱۵/	گلستان حکیم قاآنی۔ بجواب گلستان سعدی رح	۵/
شرح گلستان مسمیٰ بہ ریاض رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہی۔	۱۲/	بہارستان جامی۔ بطرز گلستان سعدی رحمہ اللہ	۶/
شرح گلستان۔ از شیخ ولی محمد صاحب اکبر آبادی۔	۱۵/	خارستان۔ از ملا مجد الدین خوانی تحشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی رح	۱۰/
شرح گلستان بنام خیابان از شیخ آرزو معروف۔	۳/	عقد گل وعقد منظوم۔ یعنے انتخاب گلستان و بوستان سعدی رح	۹/
بہار باران۔ شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات	عہ	بوستان۔ سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم محررۂ خوشنویس منشی محمد شمس الدین صاحب اعجاز رقم۔	عہ
		بوستان محشی متوسط قلم مع اب با لا	۱۰/

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
بوستان۔ محشی متوسط قلم مطبوعہ علوی	۹ر	مثنوی سلسبیل۔ برش	
بوستان محشی خرد بمراتب بالا	۶ر	موعظمت حکیمانہ از حکیم منور حسین	
باب چہارم و ہفتم بوستان۔		آمروہوی ۔	۲ر
در تواضع و فوائد خاموشی۔	۲ر	عطیۂ کبرے۔ مولفہ	
بوستان۔ اُردو منظوم شعر بشعر		خان آرزو۔	۱؍ر
از منشی گوبند پرشاد فضا	زیر طبع	سفینہ رحمانی۔	۵ر
بہار بوستان شرح بوستان از		خزینۃ الاصفیا۔	سے ر
ٹیک چند بہار۔	زیر طبع	مامقیمان جلی	۱۰ر
اخلاق جلالی۔ محشی نفیس و		ایضاً مع اعراب	عمر
خوشخط از علامہ دوانی معروف		رقعات عالمگیری	۰۲ر
متداول کاغذ سفید و گندہ	ع۸ر	کریما سعدی خوشخط	۱؍ر
اخلاق محسنی۔ تحشیہ		کریما رحیما۔	۱؍ر
جدید واضح قلم از ملا حسین		حکایات لطیف	۲ر
واعظ کاشفی۔	۹ر	سیر الاقطاب	۱۰ر

